

آورد و معماران ورزگران و قالیبافان و کوزه‌گران جدید پدیدار شدند، ذوق و تجمل و تمدن فرهنگی مجدداً در دولتهای مسلمان، سامانی، آل زیاد، و غزنوی، زنده شد. از چینی‌های سفید معمول در کشور چین تقلید نمودند،... کارگاههای مهم کوزه‌گری در آمل و ری مشغول کار بود.^{۸۳}

ناصر خسرو متولد سال ۳۹۴ ه‍.ق در سفرنامه‌اش نوشت:

و میان ری و آمل کوه دماوند است.... گویند بر سر آن چاهیست که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود که کبریت نیز، و مردم پوست گاو ببرند و بر نوشادر کنند و از سر کوه بخلطانند که براه نتوان فرود آوردن.^{۸۴}

جمالزاده نوشته است:

گوگرد در دماوند و شمال آمل یافت می‌شود.^{۸۵}

از روی مالیات مأخوذه از آمل در دوران قبل نیز میتوان به رونق اقتصادی و بازرگانی این شهر پی برد. ابن اسفندیار حکایت جالبی را در تایید شکوفائی اقتصادی و ثروت و مکنت مردم آمل و تلاش‌های بازرگانی آنان نقل کرده است، وی نوشتست که روزگاری یک نفر از اهالی آمل جهت زیارت خانه خدا به مکه رفت، او [هر روز بمقارحت شهر خویش سخن گفتمی تا روزی بر زبان او گذشت که از آمل هرگز کسی درویش سائل نبیند، مردم مکه سمت بر آن گماشتند که تکذیب دعوی او را برهائی نمایند تا وقتی از اوقات یکی را یافتند و پیش او آورده، پرسید از آن سائل که از آملی گفت آری، من از آمل ام و محله من حاذمه کوی و همه نشان شهر بداد، عاقبت مرد طبری پرسید که بشهر تو دامن را چه گویند گفت دامن، دیگر باره پرسید که جیب را چه گویند گفت جیب، فرمود که تو دروغ میگوئی و طبری زاده نیستی و او را سوگند میداد، مسائل گفت حق با توست، من رضیع «شیرخواره» بودم از شهر ری مرا مادر و پدر به آنجا بردند و متاهل شدم و نشوونما یافته، او را پرسیدند که ترا چگونه معلوم شد، گفت بآمل دامن را لُتبر گویند و جیب را گَرِیون]^{۸۶}

این داستان هر چند افسانه یا تمثیل باشد در عین حال درین حکایت دارد که در آن روزگاران در آمل گدا وجود نداشت. مالیات مأخوذه از آمل همچنانکه ذکر گردید خود نشان دهنده اهمیت اقتصادی شهر بوده است.

رحمت‌الله‌شاهانی نوشته است: مالیات مردم در عهد طاهریان... مالیات کل

طبرستان بود.^{۸۷}

دکتر ستوده در کتاب از آستارا تا آستاریاد به نقل از مقدسی آورده است:
شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر المقدسی جغرافی نویسنده بنام، از آمل یاد کرده است. و درباره بیمارستان و مسجد قدیمی و مسجد نو این شهر شرحی نوشته است و می نویسد که هر دو مسجد رواقی بزرگ دارند و درباره بازرگانان آمل می نویسد تجارت پررونقی داشته اند.^{۸۸}

وی همچنین به نقل از هنوی می نویسد:

دژی کهنسال در این شهر «آمل» است که متناسب تر و محکمتر از آن دژی در ایران نیست، دیوارهای آجری دژ بسیار بهن بود و مردم محل تاریخ احداثش را چهار هزار سال قبل از عهد نادر میدانستند و معتقد بودند که از آن تاریخ به بعد این دژ هر دوپست سال یکبار مرتباً تعمیر می شده است.^{۸۹}

در نزدیکی آمل کانهای سنگ آهن فراوان وجود دارد.....

وی می نویسد:

گملین که در سال ۱۱۸۵ هجری از آمل گذشته می نویسد «معلوم می شود که آمل از تمام بلاد دیگر ایران بیشتر استحکام داشته زیرا ارگ آن خصوصاً هنوز موضع مستحکم خوبی است و برج و باروهای آن که از هر سو آن را جهت دفاع آماده ساخته سالم و پایدار است. آمل در عین حال به دلیل قرار گرفتن بر سر راههای تجاری خاصه کاروانهایی که به ری و عراق عرب محموله های تجاری حمل می کردند نیز از موقعیت خاص تجاری و بازرگانی برخوردار بود.

دوپلانول می نویسد:

وثیقۀ این استقلال تهدیدی دائمی بوده است که این فتودال کوچک (حاکم لاریجان) می توانسته است بر راه ارتباطی معتبر تهران به مازندران اعمال نماید راهی که از آن برنج، زغال، چوب، نمک به مقدار معتدبه به وسیله کاروانیان به پایتخت دربار ایران محل می شده است.

ابوالفضل بیهقی در کتاب معروف خود موسوم به تاریخ بیهقی در باب مشورت و رایزنی خواجه عبدالصمد در حمله به طبرستان و آمل و نظر مشاورین آورده است:

گفتند: اگر نیز حاجت آید تا به ساری و آمل، مسافت نزدیک است برویم- میگویند

که به آمل هزار هزار مرد است و اگر از هر مردی دیناری ستوه آید هزار هزار دینار باشد و جامه و زر نیز بدست آید.^{۹۰} و همو می نویسد:

و امیر «مسعود غزنوی» بشتاب راند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاونی ۴۲۶ هـ ق افزون بر پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی (شطری) یا توزی (توری) یا تستری یا ریسمانی یا دست کار که فر فوطه است و گفتند عادت ایشان است.

بیهقی در توصیف آمل نوشت:

و من که بوالفضل پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم. همه دکانها در گشاده و مردم شادکام و پس از این بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند، تا بهشت آمل دوزخی شد.^{۹۱}

با توجه به اینکه نیت بر این بود که شرح مختصری از تاریخ گذشته آمل بعنوان زادگاه طبری و تازمان او ارائه گردد تفصیل داستان غارت و چپاول و آتش زدن و کشتار مردم آمل از حوصله این مقال و از هدف بحث خارج است و این مختصر نقل نوشته بیهقی نیز به این دلیل بوده که تاریخ نوشتن گزارش به دوره طبری نزدیک و حدود ۸۵ سال از دوره وی فاصله دارد و در روند تاریخی بررسی مسائل اجتماعی و اقتصادی این مدت فاصله زیادی بنظر نمی رسد، لذا وقتی بیهقی از شهر و مردم آمل آنگونه تعریف و تمجید می کنند میتوان استنباط کرد که در ۸۰ سال قبل از وی هم همین آداب اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی قابل تمجید وجود داشته است.^{۹۲}

#####

در کتابهای به یادگار مانده دیگری نیز اطلاعات متفرقه و بعضاً مفید بدست آمده است. در بیشتر اطلاعاتی از این دست به ذکر فواصل شهرها از هم اکتفا شده است و جهت پرهیز از اطاله بحث از ذکر بسیاری از مطالب خودداری می شود.

در لغت نامه دهخدا آمده است:^{۹۳}

و صاحب معجم البلدان گوید..... آمل نام بزرگترین شهرهای طبرستان بزمین هامون و دشت و جزء اقلیم چهارم، طول آن ۷۷ درجه و ثلث و عرض آن ۳۷ درجه و سه ربع بین آمل و ساریه است و میان آمل و رویان دوازده و فاصله آن تا شالوس

(چالوس) دوازده فرسنگ است.

احمدبن ابی یعقوب متوفی بسال ۲۹۰ هق نوشته است:^{۹۴}
و تا شهر دوم طبرستان یعنی همان شهری که به آن آمل گفته می‌شود دو منزل
راه است. (شهر اول از طرف خراسان ساریه است) و شهر آمل بر دریای دیلم است.
ناصر خسرو متولد سال ۳۹۴ هق نوشته است:^{۹۵}
و از ری به سپهان پنجاه فرسنگ و به آمل سی فرسنگ، و میان ری و آمل کوه
دماوند است.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی آورده است:^{۹۶}
و هم از نقاط زلزله خیز که دیده‌ایم شهر آمل است که کوه دماوند مشرف بر آن
است و گویند که بلندترین کوه جهان است.
در کتاب از آستارا تا آستارباد آمده است:

توماس هربرت در سال ۱۰۳۶ قمری را دیده و درباره آن نوشته است:
آمل در دشت وسیعی بنا شده است که منظری بغایت دلپسند و خاکی بسیار
حاصلخیز دارد، امروزه شهریست آباد، اما در گذشته بمراتب آبادتر بوده است، چه
ویرانه‌های کنونی بخوبی حکایت از آن عظمت گذشته می‌کند، ابنیه شهر از بسیاری از
نقاط دیگر که دیده‌ام زیباتر است و حصار و باره شهر از لحاظ زیبایی و استحکام در
سراسر ایالت مازندران نظیر ندارد، آنچه بر استحکام شهر می‌افزاید، خندق ژرفی است که
دور تا دور شهر ایجاد کرده‌اند و در آن آب انداخته‌اند. بطوریکه تنها راه و رود به شهر،
پلی است که طبق دلخواه، آن را از روی خندق بلند می‌کنند و فرود می‌آورند و به این نحو
مردم آمل خود را از هجوم همسایگان و سایر مهاجمان کوه‌نشین محفوظ میدارند.^{۹۷}

اصطخری در ارتباط با فاصله آمل با شهرهای همجواری می‌نویسد:^{۹۸}
..... از آمل تا مامطیر «بابل کنونی» یک مرحله..... از آمل به نازل یک مرحله^{۹۹}
و در ذکر مسافت راه ری به آمل که امروزه به جاده هراز موسوم است می‌نویسد:
از ری تا مامهن مرحله. نه فرسنگ و از مامهن تا پلور مرحله، و از پلور تا کلازک
«کنازل» «گزننگ امروزی؟» مرحله ۶ فرسنگ و از کلازک تا به قلعه لارز، ۱۰۰ مرحله و از
آنجا تا فرست ۱۰۱ مرحله، شش فرسنگ و از فرست تا آمل، مرحله، و در نسخه موزه ایران
باستان که در زیرنویس صفحه ۱۷۴ کتاب اصطخری از آن یاد شده است ذکر راهها بدین

گونه‌ست راه آمل از ری تا مردمار یک مرحله، از آنجا تا مامهر یک مرحله، از مامهر تا اشک یک مرحله و تا پلور یک مرحله و تا آمل دو مرحله ۱۰۲

آمل، شکوفائی فرهنگی

رونق و شکوفائی اقتصادی و بازرگانی آمل از یک سوء حضور حکام و فرمانروایان محلی از سوی دیگر موجب رشد و پیشرفت فرهنگ و علوم نیز گردید. واقعیت این است که همچنانکه پیش ازین نیز اشاره گردید از شکوفائی علم و ادب در تاریخ پیش از اسلام در طبرستان و لاقل در آمل اطلاع و آگاهی زیادی نداریم و شاید نگارنده به آنها دسترسی پیدا نکرده است.

فتح طبرستان بوسیله سپاه اسلام عامل تشدید کننده در پیشرفت بازرگانی و سپس فرهنگی و عملی گردید، تاسیس مدارس مختلف و مساجد و نیز جد و جهد حکام محلی خاصه علویان در مناطق تحت نفوذ خود از عوامل مهم ترویج علم و ادب محسوب می‌شود و اینها خود موجب گردیده است که از شهر آمل مفاخر علمی و ادبی و مشاهیر و بزرگان زیادی در زمینه‌های مختلف برخیزند که در این مختصر مجال بررسی و کنکاش در این باب نیست و نیت ارائه مقاله نیز بدانسو راه ندارد.

استان مازندران به دلیل موقعیت خاص جغرافیائی و قرار داشتن در پشت کوه‌های بلند البرز که بمثابة دیوار بلند طبیعی محافظ این منطقه است و نیز وجود جنگلهای انبوه و نفوذناپذیر دارای ویژگیهای خاصی است و همین ویژگی در تاریخ پر از حوادث و سرشار از رویداد نقش اساسی و تعیین کننده داشته است.

ویژگیهای فوق خود عامل گردید تا طبرستان جزو آخرین مناطقی باشد که بوسیله سپاه اسلام فتح و زیر نفوذ حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس قرار گرفت، در واقع پس از

نزدیک ۱۵۰ سال از ظهور اسلام، این منطقه فتح گردید.

لسترنج می‌نویسد:

در اوائل دوران خلفا این ناحیه «مازندران» از لحاظ سیاسی چندان اهمیت نداشت زیرا آخرین قسمت از کشور ایران بود که به کیش مسلمانی درآمد و حکمرانان آنجا معروف به اصفهبدان یا اسپهبدان طبرستان بیش از یک قرن پس از فتوحات عرب در کوهستانهای خود مستقل باقی ماندند^{۱۰۳} و تا نیمه دوم قرن دوم هجری هنوز سکه‌هایی که در این منطقه ضرب می‌شد خط پهلوی نقش بود و مردم جنگلها و بیسه‌های پهناور آن ناحیه بر دین زرتشت بودند.^{۱۰۴}

با فتح مازندران و آمل که در جای خود به آن خواهیم پرداخت بر اثر ظلم و فشار و وجود روابط اجتماعی ناسالم و رفتار نامناسب حاکمان محلی دست‌نشانده اصفهبدان و یا خود اصفهبدان «مانند اصفهبد خورشید» زمینه پذیرش دین جدید و گریز مردم از فرهنگ ظالمانه موجود فراهم آمد. از دلایل دیگر فتح طبرستان میتوان زمینه‌های آمادگی روحی و روانی را نام برد. با توجه به اینکه قسمتهای جنوبی و مرکزی ایران و جنوب کوههای البرز و نیز مناطق غربی ایران از مدتها قبل و طبعاً رسیدن اخبار فتوحات سپاه اسلام و سقوط امپراطوری ساسانی و بعدها مسلمان شدن تقریباً تمامی نقاط کشور، به نظر می‌رسد زمینه‌های روانی نیز نقش مهمی در پذیرفتن این جدید بر عهده داشت. همچنانکه قبلاً نیز اشاره گردید شواهد مربوط به پیشرفتهای علمی و فرهنگی در آمل در تاریخ قبل از اسلام وجود نداشته و یا نگارنده این سطور به آنها دسترسی نداشته است و با اطلاعات موجود تقریباً تمامی متفکرین، مورخین، شعرا، اندیشمندان شهیر و نامی متعلق به بعد از فتح ایران بوسیله سپاه اسلام است.

شواهد نشان میدهند مردم طبرستان و آمل ابتدا مالکی مذهب بودند و پس از قیام دعای علوی که در خیزش اولیه انقلابی خود منسوب به زیدیه هستند و با جد و جهد آنان و تعهدی که نسبت به مذهب تشیع داشته و در رواج آن کوشا بودند به شیعه گرایش یافتند. به نظر می‌رسد در پذیرش و آمادگی مردم جهت گرایش به مذهب و دین جدید اصفهبدان و فرمانروایان دشت و کوه با توجه به در خطر افتادن منافع اقتصادی و اجتماعی خود و نیز موقعیت‌های حساس و بالایشان، بعنوان مانع و رادع عمل کرده‌اند اگر چه بعدها به اکراه تسلیم مذهب تازه می‌شدند لیکن از هیچ موقعیتی نیز برای تضعیف اسلام و ایجاد

آغتشاش و یا شکاف در سطوح فرمانروایان مسلمان طبرستان صرف نظر نمی‌کردند. کتب تاریخی موجود در زمینه حوادث و جنگهای پس از پذیرفتن اسلام در طبرستان، سرشار از اینگونه وقایع است.

اکرم بهرامی در کتاب خود می‌نویسد:

هرچه بر تعداد مسلمین و درجه اعتقاد مردم به آیین اسلام و بر دین اسلام در این سرزمین «طبرستان» افزوده میگشت از تعداد پیروان سایر ادیان کاسته می‌شد! و بعد از مدتی آیین مزدیسنا بکلی از میان رفت و مذهب تشیع در زمان حکومت داعیان علوی مذهب رسمی این ناحیه گردید، ولی اسپهبدان برای تلقین نفوذ داعیان، رعایای خود را به قبول آیین تسنن و امیداشتند و مذهب تسنن در رستمدر تا زمان حکومت کیومرث بن بیستون رواج داشت. ۱۰۵

بنظر می‌رسد ترویج علوم و فرهنگ در آن تاریخ که تا حدود زیادی ارتباط تنگاتنگ با مذهب داشته و در واقع علوم مذهبی مانند حدیث، کلام، فقه و دیگر شاخه‌های علوم دینی با استیلای قطعی علویان طبرستان در این منطقه رونق گرفته و یا تشدید یافته است.

شواهدی در دست هست که پیش از حاکمیت علویان نیز علوم مذهبی در طبرستان تدریس می‌شده است. محمدبن جریرطبری متولد ۲۲۴ یا ۲۲۵ هـ.ق، مقدمات علوم را در نزد علما و فضایی آمل فراگرفت. در این تاریخ هنوز علویان در آمل و طبرستان حاکمیت نداشته بودند.

سال تولد محمدبن جریر طبری «۲۲۴/۵ هـ.ق» مقارن با خلاصی و رهائی مردم طبرستان از ظلم و ستم بیرون از حد مازیار بن قارن است و ازین تاریخ طبرستان بمدت ۲۶ سال جزو متصرفات طاهریان وزیر نفوذ خراسان قرار داشت.

میتوان گفت از زمان فتح آمل و طبرستان در سالهای دهه ۱۴۰ هـ.ق تا زمان تولد جریر طبری، طبرستان و آمل عرصه جنگهای متعدد کوچک و بزرگ بود که چون موجی از گرگان تا کلاردشت را در برمیگرفت و با توجه به اینکه هر لشکرکشی و هر جنگ که بر مردم تحمیل می‌گردید علاوه بر ضایعات جانی، ضررها و زیانهای مالی و اقتصادی شدیدی نیز به همراه داشت. چه، مردم علاوه بر آنکه موظف بودند هزینه‌های هر جنگ و لشکرکشی را تعیین نمایند در صورت شکست خراج‌های هنگفتی نیز به فاتح و حاکم جدید

می‌پرداختند.

با همه اینها علم و ادب در میان مردم رواج گرفت و از بهترین دلائل و شواهد این مدعا برخاستن عالمی بزرگ چون جریر طبری از آمل در اوج سالیان جنگ و خونریزی و درگیری‌های پایان نیافتنی بود.

این امر «رواج علم و ادب» همچنانکه ذکر گردید در دوره استیلای قطعی دعاء علوی رونقی دیگر یافت. همت و جدیتی که رهبران حکومت علوی در ترویج مذهب تشیع داشتند با توجه به تبحر و آشنائی زیاد خودشان با مذهب و علوم مذهبی، و احداث مدارس و حوزه‌های علمی و دینی و تأسیس مساجد جزو مهم‌ترین و اصلی‌ترین اقدامات علویان در ترویج اسلام و تشیع بوده که این خود عامل دیگری در گسترده‌گی و رواج علوم و فنون دیگر نیز گردید.

بهرامی نوشته‌است:

علویان طبرستان خود در ردیف عالمان کامل و فحول زمان قرار داشتند و اهل فضل را می‌نواختند، صرف نظر از مساجد بسیار، به اعتقادی اولین مدارس و دارلکتب پاره‌ای از نقاط کنونی مازندران یادگار دوران امارت آنهاست.^{۱۰۶}

علی‌اکبر شهابی نوشته است:

طبری مقدمات علمی را در همان آمل، نزد فضلی آنجا فراگرفت.^{۱۰۷}

حسین سلطانزاده می‌نویسد:

علویان به امور شرعی نیز بی‌توجه نبودند و برای تعلیم و تبلیغ مدارس را در آمل تأسیس کردند.^{۱۰۸}

و همین مدارس از بزرگترین عوامل رواج فرهنگ و نیز تربیت بزرگان علم و ادبی بودند که امروزه تاریخ فرهنگی این مرز و بوم را پر بار کرده‌اند.

اولیاء آملی در تاریخ معروف خود به مدرسه ناصر کبیر در آمل اشاره می‌کند که بوسیله ابو محمد حسن بن علی ملقب به ناصر کبیر در آمل احداث شد و خودش نیز در آن به تدریس فقه و حدیث و شعر و ادب می‌پرداخت.^{۱۰۹}

از دیگر مدارس معروف آن زمان مدرسه داعی الصغیر «حسن بن قاسم» بوده است

حسین سلطانزاده می‌نویسد:

حسن بن قاسم معروف به داعی الصغیر پس از ناصر کبیر زمام امور را در دست

می‌گیرد. بنای تعدادی مدرسه را در آمل به او نسبت داده‌اند وی در کنار امور دیوانی به مسائل فقهی و علمی بی‌توجه نبود.^{۱۱۰}

ابن اسفندیار کاتب آملی نوشته است:

مدتی طبرستان چنین داشتند که بوالحسن «ناصر» بگراگان نشست و داعی «حسن بن زید» به آمل بدل و علم و ترفیه خلایق مشغول بوده‌اند پاره مدرسه و خانقاه فرمود و از هیچ هنرمندی که ارباب املاک بودند خراج نفرمودی گرفت و از عرب و عجم بلغاء و شعرا و متکلم و مذکر و فقیه بحضور او جمع بودندی و در حق همه احسان و مروت فرمودی و هیچکس را نگذاشتی که بر ضعیف به اندک و بسیار تسلط کند و در عهد او مردم آمل آسوده بودند.^{۱۱۱}

بهرامی نوشته است:

ابن خاندان «علویان» از طرفداران پرشور مذهب شیعه و مشوق ادبیات عرب و مؤسس مدارس عالییه بودند.^{۱۱۲}
حسین سلطانزاده در تاریخ مدارس ایران به وجود مدارس نظامیه در آمل اشاره می‌کند^{۱۱۳}

اکرم بهرامی نوشت:

مورخینی که تاریخ طبرستان را در عصر فرمانروائی علویان نوشته‌اند بیش از هر چیز درباب فضائل اخلاقی و کرم و سخاوت و دستگیری آن خاندان از بینوایان و تشویقی که از اهل دانش کرده‌اند سخن گفته‌اند.^{*}

خانم لمبتون نیز در کتاب خود به وجود مدرسه نظامیه آمل اشاره دارد که با توجه به اینکه تاریخ مدارس نظامیه به زمان صدارت خواجه نظام‌الملک در عهد سلجوقیان و خارج از زمان تحت بررسی در این تحقیق است از ذکر بیشتر در مورد آن خودداری می‌شود.^{**}

مختصری از اوضاع اجتماعی «زمین، خراج»

تاریخ طبرستان خصوصاً پس از فتح آن بوسیله مسلمانان مشحون از مبارزه و نبرد و لشکرکشی‌های متعدد است که از شرق به غرب استان و یا از غرب و منطقه دیلمان «گیلان فعلی» و رویان «کلاردشت و کجور» تا گرگان در سالیان متوالی و متمادی استمرار داشت. بررسی اسناد بیادگار مانده از تاریخ مازندران نشان می‌دهد که فتح استان و منطقه بوسیله مسلمین در کنار عامل روانی که بطور گذرا به آن اشاره گردید عامل اجتماعی نیز داشته و همچنانکه مذکور شد، ظلم و ستم اعمال شده از سوی حکام وقت در تسلیم این منطقه به سپاه اسلام اثری عمیق داشت.

در بررسی تاریخی حوادث در آمل از روزگار ساسانیان تا قرون سوم و چهارم هجری قمری به این خواهیم پرداخت ولی بی‌مناسبت نیست ابعاد اجتماعی حاکمیت در آن دوران و مسائل زمین و کشاورزی و خراج در دوران مورد بررسی با توجه به شواهد و مدارک مورد تحلیل مختصر قرار گیرد.

اسناد و کتب بیجامانده حاکی از این امر هستند که توده مردم و قاعده هرم اجتماعی جامعه در آن روزگار هزینه‌های لشکرکشی و نیز زندگی حکام و اعوان و انصار آنان را از طریق دادن باج و خراج تامین میکردند و این جدا از املاک خالصه و اقطاع بود که جداگانه در اختیار حکام وقت قرار داشت و عامل درآمدهای سرشاری نیز بود.

فرهاد نعمانی می‌نویسد:

اهدای مشروط زمین به شکل فئودالی آن برای نخستین بار پس از غلبه اعراب بر

سرزمین ایران در عهد امویان متداول گشت البته پیش از امویان نیز اراضی معدودی از پرداخت خراج معاف بودند و در پاره‌ای از موارد بصورت موروثی به افراد واگذار شدند و به تدریج قطیعه یا اقطاع خواندند و مالکیت این زمینها مشروط به کشت آنها شد.^{۱۱۴}

اکرم بهرامی نوشت:

در این دوره «مقارن حکومت علویان» مناسبات فئودالی برقرار و روستائیان مانند برده‌های وابسته به زمین «سرف» محسوب میشدند که مطیع اوامر مالک خود بودند.

بیشتر به این نکته اشاره گردید که بیشترین ممر درآمد حکمرانان از طریق خراج‌های سالیانه و گاهو بیگانه و باجهائی بود که از مردم کشاورز و دیگر قشرها و توده عادی جامعه اخذ می‌شد. روال اخذ اینگونه خراجهای عادی سالیانه بدین شکل بود که پس از برداشت محصول درصدی ازین محصول و یا درآمد آن که معمولاً بسته به تشخیص مأمور مالیاتی منصوب از طرف حاکم بود از کشاورز اخذ می‌شد. باید توجه داشت همین امر یکی از اصلی‌ترین و مهم‌ترین زمینه‌های شایع‌ترین نوع فساد و رشوه‌خواری در آن عصر گردید، چه در صورت پرداخت رقمی رشوه این مکان وجود داشت که مالیات بسیار کمتری از محصول برداشت شده و یا درآمد سالیانه گرفته شود.

پس از جمع‌آوری خراج‌ها در هر شهر و منطقه زیر نفوذ یک حاکم وی پس از برداشت درصدی از آن جهت تأمین هزینه‌های دیوانی و پرداخت مستمری‌های مأموران زیر نفوذ و نیز تأمین هزینه‌های شخصی و درآمدهای لازم، باقیمانده را برای حکمران ایالتی یا اصفهبدان می‌فرستادند و همین روند در سطح استان و ایالت اجرا و مابقی برای دربار سلاطین و پادشاهان و بعدها خلفا فرستاده می‌شد. با در نظر گرفتن این امر که روند ذکر شده تنها در صورتی اجرا می‌شد که حکمران محلی بهره‌ای از عدالت و انصاف داشت در غیر اینصورت در یکسال معمولاً چند نوبت خراج از مردم اخذ می‌گردید و همین امر موجب قیام و درگیریهای متعددی نیز می‌شد که در جای خود به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهد شد.

همانگونه که در صفحات قبل مذکور گردید، هزینه‌های جنگها و لشگرکشی‌های حکام محلی و پادشاهان نیز با توده عادی و عامی مردم بود و همین امر با توجه به کثرت درگیریها در طول سال فشار زندگی و تحمل هزینه‌های متفرقه حکمرانان محلی و ایالتی را بر کرده و دوش مردم نشان می‌دهد و در صورتیکه هر کدام ازین جنگها یا نبردهای

محلی متجاوز به پیروزی میرسید علاوه بر غارت شهر که بصورت عرف و سنت درآمد بود صرف نظر از اینکه مردم خراج سالیانه و یا دوباره و چندباره خود را پرداخته‌اند و بدون توجه به اینکه مطلقاً توان پرداخت خراج را دارند یا نه، خراج جدید اضافی در حد تامین منظور فاتح از مردم گرفته می‌شد. یعقوب لیث در یکی از این حمله‌ها در کجور و کردآباد خراج ۲ ساله از مردم گرفت و مسعود غزنوی آمل را به همین منظور و به این دلیل که مردم از پرداخت خراج امتناع کرده و گریخته بودند به آتش کشید و پس از غارت ویران ساخت.

فرهاد نعمانی می‌نویسد:

حکام محلی نیز کراراً از مردم مالیات وصول می‌کردند و مردم را مجبور میکردند که در یک سال چندین بار خراج پردازند.

در امر وصول خراج مشکلات زیادی وجود داشته است و منشاء انواع سوء استفاده‌ها و رشوه‌خواریها بوده بسیاری از روستائیان توانائی پرداخت آن را نداشتند و اعمال زور توسط ماموران مالیاتی که امری متداول بوده منجر به شورشهای متعددی میگشت. ۱۱۵

اکرم بهرامی نوشته است:

جماعت روستائی در تحولات اجتماعی نقش بزرگی بازی میکرد. از افزایش مالیات خراج جلوگیری می‌نمود، قیام دستجمعی روستائیان طبرستان علیه عمال طاهری که روستائیان را تحت فشار قرار داده و خراج سه برابر مأخوذ میداشتند بهترین دلیل این مدعاست. ۱۱۶

وی درجائی دیگر به این امر اشاره میکند که:

سازمان حکومتی شهریاران طبرستان نوعی اقطاع و تیول داری بود و صاحبان اقطاع عبارت بودند از حکام ولایات یا امرائی که امارت به آنان ارث رسیده بود. اینان حق سلطنت شاهنشاهان ایران را می‌شناختند و سالیانه مبلغی خراج و مالیات به دربار شاهان بزرگ ارسال میداشتند و در صورت لزوم مجبور بودند که سپاهی نیز برای ایشان فراهم آورند.

در شرایط خاص اجتماعی آن دوران و بر اثر فشار زیاد حکمرانان محلی و ایادی آنان قیام علویان طبرستان شکل گرفت، آنچه که از منابع موجود در این زمینه دستگیر

است میتوان گفت ظلم و تعدی عاملان خلفا و بیدادگران عباسی مسبب اصلی و واقعی این قیام است.

دولت علویان از ویژگیهای بسیار مثبتی برخوردار بود و عدالت آنان مشهور، و در برخی منابع آمده است که جهان تا آن هنگام حاکم عادل و چون حسن اطروش ندیده بود. ابوریحان در انتقاد از حسن اطروش و دفاع از نظام طبقاتی نوشت: دهقانان را شاه ایران فریدون «اساطیری» مستقر ساخت و اکنون حسن اطروش می خواهد آنان را برکنار کند تا هر عاصیتی نیز مانند مردم محترم صاحب زمین شود.

ابودلف نیز در سفرنامه خویش «خود سال ۳۴۱ هـ.ق» می نویسد این خاندان مردمی دادگستر و سیاست داریشان دقیق و منظم و کار رعایا با ایشان سراسر است و درست است.

فرهاد نعمانی می نویسد:

از سیاست اجتماعی حکومت سادات مازندران اطلاع زیادی نداریم لیکن میدانیم که در زمان این حکومت خراج و عوارض فئودالی که از نظر مذهبی نامشروع بودند از میان برداشته شد، اراضی بایر احیا گردیدند و کارهای عام المنفعه افزایش یافتند.

مختصری از حوادث تاریخی آمل تا دوره طبری

همچنانکه در صفحات قبل ذکر گردید تاریخ پیدایش و تاسیس شهر آمل به قبل از ظهور اسلام میرسد و طبعاً از همان دوره بایستی سیر حوادث تاریخی این شهر را جستجو کرد.

متأسفانه به دلیل کمبود مدارک لازم آنچنانکه باید، نمیشود در این زمینه اظهار نظر کرد، روایت قیام و جنگ مردم آمل با پادشاه وقت اشکانی و یا جنگ آنان با اسکندر و نیز حضور آنها «آمردان» بعنوان نیروهای کارآمد و مؤثر در تعدادی جنگ معروف مانند گوگمل جزو معدود شواهد حوادث تاریخی در قبل از میلاد مسیح است که مختصراً بدانها اشاره گردید.

در دوران حکومت ساسانیان تاریخ مربوط به طبرستان و آمل روشن‌تر می‌شود و خاصه حوادث مربوط به دوره قباد پدر انوشیروان و پس از او با مدارک مستندتر و وضوح بیشتری همراه است و خوشبختانه در میان مورخین و محققین و علاقمندانی که در این زمینه آثاری از خود بیادگار گذاشته‌اند اتفاق نظر بیشتری در نقل رویدادها وجود دارد. به دلایل فوق و نظر به حفظ ایجاز و رعایت اختصار در این مختصر، بررسی حوادث تاریخی مربوط به آمل را نیز از دوره قباد و انوشیروان آغاز می‌کنیم.

ذکر این نکته ضروریست در مواردی حوادث رویدادهای رخ داده در طبرستان با آمل هم ارتباط پیدا می‌کند و چنانچه حادثه و رویداد خاص هر چند مؤثر و ماندگار در نقطه‌ای خارج از آمل اتفاق افتاده که به نوعی با رویدادهای مربوط به این شهر بی‌ارتباط

باشد از نقل آن خودداری گردیده است.

قسمت اعظم حوادث منقول در این مختصر از کتابهای تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، رویان و مازندران تألیف میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی و تاریخ مازندران تألیف مرحوم اسمعیل مهجوری بوده و طبق روال قبل در حفظ اصل رعایت در امانت در صورت استفاده از منابع دیگر در زیرنویس صفحات مربوطه، مآخذ مورد استفاده جهت مراجعه ذکر خواهد گردید.

سوخراین قارن سوخرا از فرزندان کاوه و از فرماندهان کارآمد قباد «گوات» پدر انوشیروان به دلیل حسن تدبیر و کمال عقل و وفا و خدمات ارزنده و شایسته‌ای که به قباد کرده بود مورد سعایت حاسدان و بدخواهان کینه‌توز قرار گرفته و با دستور قباد به قتل رسید.

فرزندان وی پس از گریختن از نزد قباد، در دوره فرمانروائی فرزندش انوشیروان، در حالیکه نقاب بر چهره داشتند در جنگ انوشیروان با خاقان ترکستان کمکهای ارزنده و موثری به لشکر انوشیروان کردند که منجر به پیروزی او گردید. وی پس از کشف هویت این دلاوران و آگاهی بر حقوق تضییع شده آنان و پدرشان سوخرا، زرمهر فرزند بزرگتر سوخرا را به حکمرانی زابلستان و قارن برادر کوچکتر وی را به حکمرانی ونداد امید کوه، آمل، لغور و فریم و بخشید.

پس از مرگ قارن پسرش هرمز و پس از او باو به حکومت ناحیه طبرستان رسیدند، با قتل خسرو پرویز بدست فرزندش شیرویه معروف به قباد و سپس مرگ شیرویه، آذرمیدخت بر تخت شاهنشاهی تکیه زد و باو در اعتراض به حکمرانی یک زن و خودداری از خدمت به او فرمانروائی طبرستان را کنار گذاشته و در آتشکده‌ای به عبادت پرداخت. این اعتراض تا جهانداری یزدگرد ادامه داشت.

یزدگرد دوباره آن مناطق را به باو سپرد ولی بدلیل درگیری در جنگهای قادسیه و دیگر نبردها با اعراب مسلمان ویرا نزد خود نگاهداشت. پس از چندی باو یزدگرد اجازه گرفت به طبرستان بازگشت و با شکست ایرانیان از مسلمانان و کشته شدن یزدگرد در آتشکده کوسان به عبادت مشغول شد.

وی در دوره دابویه پسر گیل بن گیلان‌شاه که به اوضاع طبرستان اعتنائی نداشت بنا به خواهش مردم که از تاخت و تاز بیگانگان به تنگ آمده بودند از آتشکده بیرون آمد و

کنترل طبرستان را بدست گرفت و پس از ۱۵ سال فرمانروائی از ۴۵ تا ۶۰ هجق بوسیله ولاش نامی به قتل رسید.

در همین روزگاران «شاهنشاهی یزدگرد ساسانی» گیل بن گیلانشاه از نوادگان جاماسب پسر پیروز شاه ساسانی «۴۸۳-۴۵۹ میلادی»^{۱۱۷} در گیلان حکمروائی می کرد. وی با توجه به پیشگوئی ستاره شناسان که پیش بینی کرده بودند پسر گیلانشاه آینده درخشانی دارد و قلمرو بزرگی را زیر نگین قدرت خود خواهد آورد پس از تثبیت موقعیت خود در گیلان، با دو رأس گاو و بطور ناشناس به طبرستان آمد «و به همین دلیل او را گاوباره نامیده‌اند و نسل و اعقاب وی را گاوبارگان خوانده‌اند». با توجه به آگاهی و اطلاعات زیاد و شخصیت بزرگی که از خود نشان داد خیلی زود به دربار آذرولاش نایب اکاسره و حاکم وقت طبرستان نزدیک و از جمله مشورین وی قرار گرفت.

گیل گاوباره پس از آشنائی با موقعیت منطقه و نیز دربار حاکم طبرستان از آذرولاش جهت آوردن خانواده‌اش رخصت گرفت و به گیلان برگشت و با سباهی گران به طبرستان حمله کرد.

آذرولاش موضوع را به اطلاع یزدگرد رسانید و وی پس از تفحص در چند و چون قضیه و کاوش در پی بردن به اعقاب و اسلاف گیل گاوباره دریافت که وی او نوادگان پیروز شاه ساسانی و در واقع از پسر عموهای خود یزدگرد است و لذا به آذرولاش دستور داد که طبرستان را تسلیم گیل بن گیلانشاه ملقب به گیل گاوباره نموده و خود نیز از او اطاعت کند و بدین ترتیب طبرستان در ید قدرت گیل بن گیلانشاه قرار گرفت.

با مرگ آذرولاش در میدان اسبدوانی در سال سی و پنج تاریخ «بنو عجم» «تاریخ طبری» جمله ثروت و مکتب وی نیز در اختیار گیل گاوباره قرار گرفت.

وی دو پسر داشت: دابویه و بادوسپان، دابویه در زمان پدر حاکم آمل و بادوسپان حکومت رویان را در دست داشت. دابویه فردی سخت گیر و بقول ابن اسفندیار عظیم و با سیاست و هیبت بود، بر گناه عفو نفرمودی و بدخو و درشت طبیعت»^{۱۱۸}

امروزه دهستان دابو به معنای دُوو «پایدار ماناد» یادگاری از نام دابویه پسر ارشد گیل گاوباره است. این دهستان در بخش شرقی و شمال شرقی آمل و به دو دهستان شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

با مرگ گیل گاوباره دابویه در گیلان به حکومت نشست. وی پسری بنام فرخان

داشت که پس از پدر به حسن تدبیر و کمال عقل «جمله سر بر خط عبودیت او نهادند و شهرها بنیاد نهاد و طبرستان چنان معمور کرد که بایام گذشته نشان نداد». ۱۱۹

دوره زمامداری فرخان بزرگ ملقب به ذوالمنقب «۹۸ الی ۱۱۵ هـ ق» بمدت ۱۸ سال - مصادف با اوج کشورگشائی در دوره صدر اسلام بود، سرکردگان عرب در این سالها با همراهی لشکریان در دفعات زیاد جهت فتح به طبرستان حمله کرده ولی در اثر قدرت فرمانروائی و کارائی فرخان بزرگ جز شکست ندیدند.

در زمان معاویه بن ابی اسفیان یکی از فرماندهانش موسوم به مصقله بن هبیره الشیبانی پس از ادعای قدرت فتح طبرستان از طرف معاویه در رأس یک لشکر چهار تا بیست هزار نفره به طبرستان آمد و پس از دو سال نبرد و جنگ با اصفهد فرخان سرانجام در منطقه کجور بقتل رسید.

ابن اسفندیار معتقدات وی در مسیر قریه کندسان بقتل رسید و گور او هنوز بر سر راه است و عوام الناس بتقلید و جهل زیارت می کنند که صحابه رسول علیه السلام است. ۱۲۰ یکی از سرکردگان خوارج موسوم به قطری بن الفجاه به همراه تنی چند از رهبران خوارج به طبرستان آمد و در پناه اصفهد آرام گرفت، لیکن پس از سپری شدن زمستان آنان فرخان را در به پذیرفتن مذهبشان و با جنگ مخیر نمودند و در جنگی فرخان آنها را شکست داد و در روستائی در نزدیکی آمل وی قطری بن الفجاه را سر برید، ابن اسفندیار ظاهراً آن محل را دیده است «هنوز به آمل موضع ایشان پدید است و قطری کلاسه می گویند»، ۱۲۱ همچنانکه ذکر گردید وی محل جنگ و شکست خوارج را از فرخان در روستائی بنام قطری کلاسه میدانند که ظاهراً در دوره ابن اسفندیار آثار آن باقی و در نزدیکی آمل بود.

در روزگار خلافت عبدالملک «۹۸ تا ۱۰۰ هجری» یزید بن مهلب به طبرستان آمد و پس از جنگهای زیادی که ذکر آن در این مختصر نمی گنجد، در یک جنگ بزرگ از اصفهد فرخان شکست خورد.

فرمانده عرب نگران ازین شکست خواهان ترک مخاصمه شد و در برابر سیصد هزار درهم نیز که پیشکش نمود اصفهد از خون وی در گذشت و او ازین مهلکه سالم جست. پس از فرخان بزرگ پسرش دازمهر به جای وی نشست و او نیز دوازده سال در کمال قدرت پادشاهی کرد ۱۲۲ و در طول حکمرانی او و تا آخر سلسله بنی امیه بقول

ابن اسفندیار هیچ آفریده بطمع ولایت او برنخاست و تا آخر بنی امیه کسی به طبرستان نیامد. ۱۲۳

پس از وی پسر ۶ ساله اش خورشید به جای وی نشست ولی تا بزرگ شدن او اصفهید فرخان کوچک معروف به کربالی «چون کر بود بدین نام معروف شد» کفالت او را بر عهده گرفت.

پس از بزرگ شدن خورشید و توان یافتن در ادارهٔ ملک، فرخان کربالی برادر دازمهر حکومت را براساس قولی که داده بود به اصفهید خورشید برادرزاده اش واگذار کرد.

خورشید آخرین پادشاه و حکمران از نسل گاوبارگان است.

وی ۳۹ سال پادشاهی کرد و با زنان زیادی ازدواج نمود و رفته رفته از آداب شاهی و ملک داری بدور افتاد. طولانی شدن دوره حکمرانی و نداشتن دشمن او را متکبر و پرنخوت به بار آورده و موجب شد که بزرگان و معاریف را به هیچ بگیرد و حرمت آنها را روا ندارد، از کسی حرفی و پندی نپذیرد و نسبت به مردم استهزاء و استخفاف روا دارد و همه اینها دست بدست هم داده و عامل شکست او در برابر سپاه اعراب مسلمان و سپس برافتادن سلسله گاوبارگان دابویه «از نسل مستقیم دابویه» گردید.

میرظهیرالدین می نویسد که چون خورشید بحد بلوغ رسید سارویه ۱۲۴ بر پیمان عهد برادر خود وفا نمود و حکومت را به برادرزاده خود اصفهید رجوع نمود، چون اصفهید خورشید بجای پدر خود بحکومت نشست خویشان و کسان او بدو بیعت کرده جمع گشتند مثل و ندرند و فهران و فرخان کوچک از فرزندزادگان جشنبس بن سارویه بودند، خورشید و ندرند را به مرزبانی و حکومت آمل فرستاد و فهران را به مرزبانی کوهستان نصب فرمود و فرخان کوچک را با خود همراه داشت و شهر خواستان بن یزدانگرد را که خالو زاده او بود لشکر کشی داد و تمامی شهر و ولایت را بعمارت در آورد.

«اصفهید خورشید» بغایت ضابط و قادر بود چون مدت مملکت او بدرازا کشید غرور و پندار او زیاده گشت، معارف و مشاهیر را حرمت نداشت و ظلم و ستم بنیاد کرد تا خاطر خلائق از او آزرده گشت و مردم از بسیاری عصیان او بهانه میطلبیدند. بروزگار منصور خلیفه و واقعه کشتن ابومسلم، سنباد نام با خزائن بسیار نزد اصفهید آمد، سنباد را فرمود کشتند و خزائن او را خود تصرف کرد و نزد منصور نفرستاد، این معنی نیز اسباب

زیادتی آن معنا گشت. خلیفه پسر خود مهدی نام را به ری فرستاد و فرمود که پسر اصفهید هرمز را ازو بستان، اصفهید گفت پسر من خورد است و طاقت سفر ندارد تا مهدی به پدر نوشت و التماس عفو فرمود، منصور بنا بر درخواست فرزند خود از آن در گذشت و اصفهید را تسلی داده بعد از آن مهدی نزد اصفهید فرستاد که امسال تنگی در معسگر خراسان پیدا شده و چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی متجنده بکنار دریا عبور نمایند، اصفهید اجازت داد تا مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی را براه زارم و شاکو روانه کرد و ابوعون بن عبدالملک را براه گرگان فرستاد تا بوقت حاجت از آن راه به مازندران در آید و با ابوالخصیب پیوندد و اصفهید ساکنان صحرا و بیابانرا فرمود که بکوهها نقل کنند تا از گذار لشکر آسیبی بدیشان نرسد و ندانست که قصد ایشان قلع و قمع اوست.

عمر بن العلاء وقتی که بگراگان یکی را کشته بود پناه با اصفهید برده و مدتها به حمایت او در آن ولایت بوده و قوف تمام یافته و مسالک و معابر دانسته و با لشکر خلیفه پیوست و قاید لشکر ابوالخصیب گشته بود و هزار مرد برداشت و بآمل تاخت کرد و مرزبان آمل را که از قبل اصفهید بود در حرب بقتل آورد و بآمل بنشست و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام کرد و مردم چون از اصفهید استهزا و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله می آمدند و اسلام قبول می کردند و مسلمان می شدند و از آتش پرستی عدول می نمودند.

عمر بن العلاء در آمل با استقلال بنشست. ۱۲۵

ابوالخصیب اولین حاکم آمل پس از فتح این شهر توسط مسلمانان بود، وی بگفته ابن اسفندیار دو سال در آمل پادشاهی کرد، پس از او ابوخریمه ثور سال و سپس ابوالعباس طوسی سومین حاکم طبرستان بود که در آمل سکونت داشت. وی جهت تسلط بر امور طبرستان چهل و چهار پاسگاه با سی هزار تن سپاه و چهل و یک افسر احداث کرد. ۱۲۶

پس از یکسال بجای او روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب به حکومت رسید وی ۵ سال در طبرستان با ظلم و جور حکومت کرد و پس ازین مدت بجای او خالد بن برمک الکاتب را فرستادند، وی در آمل در محلی که بعدها بنام او خالدسرای نامیده شد، ۱۲۷ قصری ساخت. او ۴ سال حکمرانی کرد و پس از او فاتح آمل عمر بن العلاء به حکمرانی

طبرستان منصوب شد.

پس از وی به ترتیب سعیدبن وعلج دو سال و سه ماه، عمر بن العلاء یکسال، تمرین ستان و سپس عبدالحمید مضراب به والیگری طبرستان برگزیده شدند.

عبدالحمید مضراب با ظلم و ستم به حکمرانی پرداخت. وی مردی سختگیر و ستمگر بود، بر مالیات تبرستان افزود و برای گرفتن آن اهالی راسخت شکنجه میداد^{۱۲۸} و این زمینه یک شورش بزرگ را در طبرستان فراهم کرد و شاید بتوان گفت این اولین قیام بزرگ مردم این منطقه بر علیه ظلم و ستم نواب خلیفه بود.

مردم جهت این شورش و سرپرستی آن به ونداد هرمز از نوادگان سوخرا پناه آوردند و پس از زمینه چینی و تهیه نقشه‌های لازم، با رهبری ونداد هرمز نواده قارن و از اعقاب سوخرا و همکاری اصفهید شروین در یک روز و یک ساعت مشخص به قتل عام کسان خلیفه و تمامی اعرابی پرداختند که در سطح طبرستان پراکنده بودند، ونداد هرمز تنها در پاسگاه چمنو خلیفه‌بن بهرام با سیصدتن نگهبان و اعضای پاسگاه را به قتل رسانید و این قتل عام در تمامی پاسگاههای سطح طبرستان یکسان بود.

تعهد طبرستانیها در انجام این هدف آنچنان بود که زنان شوهران عرب خود را از پناهگاهها بیرون کشیده و به دست شورشیان سپردند. در آن روز چنان کشتاری از اعراب شد که در تاریخ آن روزگار کمتر سابقه داشت و کمتر کسانی از این قیام مرگبار و مرگزا جان سالم بدر بردند. این قیام در سال «۱۶۸ هجری» یعنی کمتر از ۳۰ سال که از فتح طبرستان گذشته بود روی داد.

خلیفه هراسان ازین خبر و این قتل عام سالم فرغانی یکی از دلاوران و نام آوران جنگاور را در راس سپاهی گران به جنگ با رهبران انقلاب فرستاد، اما حادثه که ذک

آمل تا استرآباد امتداد داشته، خود بچندین رشته فرعی منقسم و بنام شاهزادگان فرمانروائی هر کدام مرسوم بوده است مانند ونداد امید کوه در جوار جنوبی آمل. در فوق ذکر گردید که ونداد او امید همان است که سالم فرغانی را کشت.

ونداد امید کوه در قسمت جنوبی آمل بر اثر کثرت استعمال، امیدواره کوه و بعد امیاره کوه، امیره کوه شد و این همان کوه امیری فعلی است که دهستانی نیز به همین نام در بخش لاریجان از توابع شهرستان آمل و در جنوب آن وجود دارد.

با کشته شدن سالم قیام فراگیرتر شده و این بار خلیفه یکی از فرماندهان عرب بنام فراشه را با ده هزار نفر مرد جنگجو و دستور حمایت از سپاه اعزامی به حکومت ری به طبرستان فرستاد.

رهبران قیام با همکاری و همراهی مردم و بکار گرفتن شیوه‌های نیرنگ جنگی سپاه فراشه را نیز شکست داده و وی نیز دستگیر و سپس به قتل رسید.

پس از جنگ با سپاه اعزامی به سرکردگی فراشه و کشته شدن وی و پیروزی شورشیان، اصفهبدان به مرکز و مقر حکمرانی خود بازگشته و قیام رفته رفته آرام گردید.

پس از فراشه خلیفه روح‌بن حاتم را فرستاد ظاهراً او نیز بدسیرت و ظالم بود و در کوهستانها بر مردم ستم بسیار کرد. در وقت عزل او ابو جیش هلالی سرود:

رِاحِ رَوْحٍ مِنْ أَمَلٍ فَاسْتَكْرَا حُوا وَ اَنصَاهَا بَعْدَ الْفَسَادِ الصَّلَاحِ ۱۳۱
و الی آخر

بعد از روح‌بن حاتم خالد بن برمک را فرستادند وی با ونداد هرمز آشتی کرد و معزول شد و از آمل کوچ کرد. پس از او عمر بن العلاء به حاکمیت رسید و در جنگی با ونداد هرمز شکست خورده معزول شد سپس تمیم بن سنان بجای وی آمد که با ونداد هرمز صلح کرد و معزول و بجای او یزید بن یزید و سپس حسن بن قحطبه را فرستاد.

در همین هنگام هادی پسر خلیفه «مهدی عباسی» جهت انجام مأموریتی به گرگان آمد، ونداد هرمز که در نبردی با یزید بن یزید مجروح شده و از این همه جنگ و ستیز خسته شده بود به وی پناه آورده زینهار طلبیده و با او به بغداد رفت.

پس از مرگ مهدی هادی به خلافت رسید و ونداد هرمز با این قول که ونداسفان برادرش را در جهت تثبیت خلافت در طبرستان و نیز به قصاص خون بهرام پسر فیروز، دستگیر و روانه بغداد کند به طبرستان بازگشت. ونداد هرمز به هادی قول داد که به

محض دیدن برادرش او را دستگیر کند و همینکه به طبرستان بازگشت به برادرش پیغام داد ترتیبی دهد که وی دیگر او را نبیند و با این تفسیر و توجیه از دستگیری برادرش خودداری کرد. و نداد اسفان تا خلیفه زنده بود از برادرش دوری میکرد.

پس از هدای هارون الرشید آمد و سلیمان بن منصور و بعد از ۸ ماه بجای او هانی ابن هانی ۱۳۲ و سپس عبدالله بن فحطبه و سپس عثمان بن نهیک را فرستاد. در کتاب تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، عثمان بن نهیک را بانی و مؤسس مسجد جامع آمل میداند. پس از او سعید بن سلیم بن قتیبه و بعد حماد و سپس عبدالله پسران عبدالعزیز و بعد از آنها المثنی بن الحجاج را فرستادند اینها یکی پس از دیگری در طبرستان حکومت کرده و محل حکمرانی اکثر آنها نیز آمل بود. ابن اسفندیار سال آمدن المثنی بن الحجاج را ۱۷۷ هجری ثبت کرده است.

پس از گذشت یکسال و چهارماه از حکمرانی المثنی بن الحجاج، عبدالملک بن قعقاع را فرستادند وی یکسال والی بود و عمارت حصار آمل و ساری را مرمت کرد و سور «بارۀ شهر، دیوار دور شهر» پدید آورد که تا دوره مازیارین قارن که دیوارهای آمل را خراب کرد باقی بود. پس از قعقاع عبدالله بن حازم را فرستادند، وی محله‌ای در آمل ایجاد کرد که راینو در کتابش از آن به حازمه کوی نام برده است. ۱۳۳ پس از عبدالله بن حازم و قتل عام خاندان برامکه «محمد و موسی پسران یحیی برمکی نیز به طبرستان آمدند و ظلمها و ستمها کردند» به ترتیب ۳ تن به اسامی جهضم بن جناب، احمد بن الحجاج، خلیفه بن سعید بن هارون الجوهری به حکمرانی طبرستان منصوب شدند.

هارون الجوهری پس از رسیدن به آمل مهرویه‌الرازی را به جای خود گماشت «۱۸۳ هـ» و خود در ساری ماند مهرویه‌الرازی در آمل ظلم و ستم میکرد و پس از آنکه به اهالی آمل توهین و استهزاء کرده و رسماً آنان را سیرخواران ترسو لقب داد اهالی آمل شبانه شوریده به منزل او رفته پس از دستگیری وی، سرش را بریده و یک دسته سیر در اسفل او زده و در میان بازار و در چهار سوق آن ویرا برای عبرت انداختند. «در سال ۱۸۵ هجری» به خلیفه خبر رسید که مردم آمل خروج کرده‌اند ولی خزانه را خالی نکرده‌اند، وی استدلال کرد که این خروج و خلع طاعت نیست مگر آنکه مردم شوریده و ظالمی را برانداخته‌اند چون به خزانه دستبرد زده‌اند.

پس از مرگ هارون الرشید پسرش محمد بن زبیده بر جای او نشست که بوسیله

طاهر بن الحسین معروف به «ذوالیمینین» کشته شد و مأمون بر جای وی نشست. در عهد او اصفهید ملک الجبال شروین مرد و ازو دو پسر ماند. شهریار پدر ملوک باوند و شایم، و نداد هرمز نیز پس از مدتی در گذشت و قارن بر جای پدر تکیه زد، قارن در دوره خلافت مأمون ظاهراً برای کمک به خلیفه در یکی از جنگهای بزرگ وی شرکت کرد.

پس از مرگ قارن فرزندش مازیار جانشین وی شد. اسپهبد شهریار که از کار پدر وی در کمک به خلیفه آزرده بود، با فرزند او که برادرزاده خودش بود نیز دشمنی می‌ورزید، در املاک او تصرف کرده دستور دستگیری وی را صادر کرد، مازیار در بند افتاد و وی به حيله‌ای از آن گریخت و به عراق رفت و به عبدالله بن سعید الحارثی نماینده خلیفه در ری پناه آورد و سپس در سال ۳۰۴ هـ ق به همراه وی به بغداد رفت و در آنجا در نزد مأمون خلیفه اسلام آورد، مأمون وی را محمد مولى امیر المؤمنین با کنیه ابوالحسن نام نهاد. در این اثنا اصفهید شهریار در طبرستان در گذشت و از او دو پسر ماندند، قارن و شاپور که دومی بر تخت حکمرانی تکیه زد، رفتار زشت و ناروای شاپور موجب فرار اطرافیان و مردم از نزد وی و ارسال شکایات نزد مأمون گردید. وی به محمد بن خالد دستور داد به طبرستان رفته کوهستان را از دست شاپور بگیرد، وی از دفع شاپور اظهار عجز و ناتوانی کرد، مأمون موسی بن حفص را برای حکومت دشت و هامون و مازیار را در صورت رفع و دستگیری شاپور برای حکومت کوهستان در نظر گرفت، مازیار با عنوان فرماندهی کوهستان به طبرستان آمده و پس از درگیری‌هایی شاپور را دستگیر کرده و سپس سرش را بریده و برای موسی بن حفص فرستاد، ۴ سال بر این منوال گذشت، مازیار در کوهستان فرمانروائی می‌کرد و موسی حفص در هامون، تا آنکه در سال ۲۱۴ هجری موسی در گذشت و پسرش محمد بن موسی بجای پدر نشست، مازیار او را به حساب نمی‌آورد و حکم و دستور او در کوه و دشت یکسان نفوذ داشت.

مرحوم مهجوری معتقد است که مازیار با همکاری افشین و بابک و پیمانی که با هم بستند سودای سربلندی ایران را در بر داشتند و با نفوذ اعراب و اسلام دشمن بوده و در کیش زردتشی بسیار استوار و معتقد بود.^{۱۳۴}

گفتیم نفوذ حکم مازیار در کوه و دشت یکسان بود، این از سختگیری وی بود، در سراسر مازندران کسی یارای نافرمانی نداشت و مازیار در ادامه سختگیری کار را به جایی رساند که مردم طبرستان جهت مقابله با آن همه ظلم و سختگیری در صدد نوشتن و

ارسال عریضه‌های متعدد و شکایات زیاد برای دربار خلیفه برآمدند.

دو نفر از قضات طبرستان «یک قاضی از آمل و یک قاضی از رویان» به‌مراه بزیست منجم مأمون که پسر پیروزان و خود اهل آمل بوده و عامل معرفی مازیار به مأمون بود و برای بازرسی اوضاع و رسیدگی به شکایات مردم بر علیه مازیار و سنجش عملکرد وی به طبرستان آمده بود به بغداد رفتند و سرانجام حقیقت برای مأمون فاش شد.

قاضی آمل با اختیار برکناری و دستگیری مازیار به آمل برگشت ولی محمدبن موسی فرماندار طبرستان که ساکن آمل بود توان برکناری و یا دستگیری وی را نداشت، با شورش مردم آمل بر علیه مازیار که پس از صدور فرمان مأمون و آمدن قاضی آمل به این شهر اتفاق افتاد کار بالا گرفت. مردم عوامل مازیار را در هر نقطه که دستشان رسید کشتند و این عمل در رویان هم تکرار شد.

مازیار که در ساری بود برادرش کوهیار را با سپاهی بزرگ به آمل فرستاد و سپاه ۸ ماه شهر را در محاصره داشت، مازیار برای توجیه امر طی نامه‌ای به مأمون گزارش داد که محمدبن موسی به تحریص اهالی آمل و رویان خلج طاعت کرده و علوی را بخلاف نشانده‌اند و من در صدد فتح آمل هستم. و ازین گزارش‌ها بسیار می‌فرستاد در حالیکه از محمدبن موسی به دلیل محاصره شهر آمل یک نامه هم برای مأمون نرفت و یکبار نیز بیک حامل محمدبن موسی را کشف و ارسال نامه برای بغداد جلوگیری کرد.

در اثنای محاصره آمل، روستاهای زیادی از طرف لشکر اعزامی مازیار غارت شده و دیوارها و باروهای شهر خراب شد. میگویند چون مازیار دیوار دور شهر آمل را خراب میکرد بر سر دروازه گرگان «جانب شرقی شهر» بستوقه‌ای که سر آن را با قلع محکم کرده بودند یافتند آن را گشودند لوحی یافتند که بای ترجمه نوشته آن به یک نفر مترجم که به آن خطوط آشنائی داشت مراجعه کردند ولی وی از گفتن اینکه بر آن لوح چه نوشته است سرباز زد تا آنکه پس از تهدیدها و وعید گفت بر این لوح نوشته است: نیکان کنند و دان «بدان» کنند و هر کس این کند سال واسر نبرد، ۱۳۵ و ظاهراً هنوز سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته و به بغداد بردند و هلاک کردند.

مازیار پس از ۸ ماه جد و جهد در گشودن آمل موفق به فتح این شهر شد و خلیل‌بن ونداسفان پسر عموی پدرش و نیز ابواحمد قاضی را کشت و خبر فتح آمل را به بغداد اطلاع داد. مأمون بیکی بنام محمدبن سعید را جهت کشف اصل ماجرا به طبرستان

فرستاد ولی او ریشه کار را نیافت و به مأمون گزارش کرد که جنگ مازیار و محمدبن موسی با سخن چینی ابواحمد قاضی و ناسازگاری آن دو اتفاق افتاده است. محمدبن موسی نیز گزارشی برای خلیفه فرستاد که موجب خشم وی شد و خلیفه تصمیم به عزل وی گرفت و دستور داد کوه و دشت را به مازیار سپردند.

مازیار خوشحال ازین پیروزی تصمیم به گوشمالی دادن سرجنابان شورش آمل گرفت و بزرگان و معاریف شهر منجمله محمدبن موسی را دستگیر کرده و با خود به رودبست برده و در خانه‌های جداگانه زندانی کرده و زندانبانان جداگانه‌ای بر آنها گماشت. مهجوری نوشت که مازیار تلاش زیادی در برگرداندن کیش زرتشتی در طبرستان کرده و بسیاری از مساجد را ویران کرد. ۱۳۶ ابن اسفندیار نیز براین مدعاست که پس از شنیدن خبر مرگ مأمون در سال ۲۱۸ هـ.ق، مجوس را که اتباع او بودند فرستاد تا بر زندانبانان بیشتر سخت گیرند. ۱۳۷

مازیار پس از کسب خبر مرگ مأمون بر مردم سخت گرفت، دیوارهای آمل را از بین برد و در کوهستانها قلعه‌ها ساخت و تمام مردم و کشاورزان را برای ساختن قلعه‌ها و خندق‌ها جهت آماده کردن طبرستان برای جنگ و دفاع در برابر اعراب به بیگاری گرفت. این فشار و سخت‌گیری موجب شد که مردم از کار و زندگی باز مانند و برای اینکه خبرها و گزارشات ظلم و ستم او به بغداد و یا خارج از طبرستان نرسد در تمامی گذرگاههای طبرستان نگاهبان گماشت و هر جا مخالف یا معترض یافت به قتل او فرمان داد.

اولیاءالله آملی نیز نوشته است:

مازیار در مازندران خبر غیبت مأمون معلوم کرد و مانند سبع ضاری درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت و در جائی دیگر نوشت:

و آن وقت آمل دو خندق و حصار داشت مابین الخندقین را ریض خواندندی و جمله ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر به خلیفه بردن ۱۳۸

و سپس نوشت:

تعدی و ظلم بر جائی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد. ۱۳۹
پس از مأمون، معتصم بجای او نشست «۲۱۸ هـ.ق» و وی چون از احوال طبرستان و مازیار باخبر شد لشگری جهت دفع ظلم و دستگیری مازیار به طبرستان فرستاد و

سرانجام پس از جنگ‌هایی، با همکاری اهالی و خویشاوندان مازیار وی را دستگیر کردند و به عراق بردند و با کشف توطئه وی و افشاین هر دو راکشند. مدت پادشاهی مازیار ۷ سال بود. با مرگ مازیار دوره فرمانروائی سوخرائیان «۲۷۴ سال» از سال ۵۷۰ میلادی تا ۸۴۵ میلادی بر طبرستان پایان یافت.

پس از مازیار طبرستان جزو قلمرو نفوذ ظاهریان در آمد این نفوذ حدود ۲۶ سال بطول انجامید و به ترتیب الحسن بن‌الحسین بن مصعب بمدت ۳ سال و چهار ماه و سپس طاهر بن عبدالله بن طاهر بمدت یکسال و دو ماه و پس از وی محمد بن عبدالله ۷ سال، وی در سال ۲۳۷ به بغداد رفت و سلیمان بن عبدالله بجای وی آمد و پس از او محمد بن عیسی بن عبدالرحمن و سپس دوباره سلیمان بن عبدالله آمد. پس از سلیمان، اسد بن جنان به حکمرانی طبرستان آمد که مردم آمل از او استقبال کردند.

پس از اسد بن جنان، محمد بن اوس به حکمرانی انتخاب شد وی پسر خود را به فرمانروائی چالوس و کلار فرستاد.

محمد بن اوس و فرزندش با ظلم و تعدی بر مردم حکومت می‌کردند و نتیجه این ظلم و تعدی آن بود که بسیاری از مردم خانه‌ها را گذاشته به ولایات دیگر رفتند و یا املاک و مستقالات خود را فروخته و از آن دیار رفتند، شدت این ظلم به حدی بود که در یکسال ۳ بار از مردم خراج گرفتند.

در این دوره به دلیل ظلم و فشار بی‌اندازه محمد بن اوس و زمینه‌هایی که از دوره حکومت معاویه در اذیت و آزار شیعیان و علویان ایجاد گردیده بود نیز اعلان ولایتعهدی امام هشتم حضرت امام رضا (ع) که موقعیتی برای سادات و علویان ایجاد شده بود و موجب گردیده بود که انبوه سادات و دوستداران اهل بیت از عراق و عربستان به قصد مشهد و پیوستن به امام رضا (ع) به ایران آمده و سپس با شهادت آن حضرت در سراسر ایران و خاصه کوهستانهای شمال کشور پراکند شوند، موجب گرایش مردم ستمدیده و تنظیم به آنها که منادی عدل و مدعی نسبت قرابت و بستگی با خاندان نبوت بودند شد که نهایتاً موجب قدرت گرفتن سادات گردید.

گرایش رهبران و بزرگان طبرستان که در دوره مازیار استحقاق دیده و با کشتن او نیز مطرود شده و سپس شاهد ظلمها و ستمهای زیاده از حد محمد بن اوس بودند به سادات نیز مزید بر علت گردیده و موجب شد تا مردم به محمد بن ابراهیم از سادات با

تقوای کجور پناهنده شده و سپس با راهنمایی او به حسن بن زید بن اسماعیل پناهنده شدند.

حسن بن زید که بعدها ملقب و مشهور به داعی‌الکبیر گردید و در ری ساکن بود این دعوت را پذیرفت و به طبرستان آمد و از مردم بیعت گرفت و رهسپار جنگ با لشکریان و عمال محمد بن اوس شد.

فرماندهٔ پیشقراول سپاه داعی‌الکبیر موسوم به محمد علوی در پایدشت آمل با لشکر محمد بن اوس جنگیده و فرمانده سپاه او موسوم به محمد بن اخشید را کشت و سپس در دشت لیکنانی آمل منتظر داعی شد.

داعی در پایدشت آمده و مقام کرد و اصفهبدان طبرستان مانند با دوسبان و مصمغان و..... و همه بزرگان منطقه سروری وی را پذیرفتند.

داعی در روز دوشنبه ۳۳ شوال سال ۲۵۰ هـ ق در آمل خطبه خواند و مردم را به دین خویش فراخواند و مردم نیز با وی بیعت کردند.

وی ازین پس در جنگهای زیاد و متعددی مدعیان حکومت در طبرستان را چه از اصفهبدان و ملوک‌الجبال و یا دیگر سرجنابان محلی را سرکوب کرد و حاکمیت بلامنازع طبرستان را برعهده گرفت.

داعی‌الکبیر در سال ۲۵۲ هـ ق دعوت نامه‌هایی به اطراف فرستاده و آنها را به عمل به کتاب خدا و سنت رسول «ص» و امیرالمؤمنین «ع» دعوت کرد.

دوران حاکمیت داعی در آمل و طبرستان مصادف با طلوع قدرت یعقوب لیث صفاری بود که با برکناری محمد بن عبدالله بن طاهر و قلع و قمع طاهریان در خراسان به قدرت رسیده و حاکم خراسان شده بود به دلیل پاسخ درشت داعی به درخواست وی که از او استرداد یکی از مجربین را که بر داعی پناه آورده بود، با سپاهی طبرستان آمد.^{۱۴۰} داعی ازو گریخته و به رویان رفت «۲۶۰» و یعقوب نیز بدنبال داعی تا کجور رفت و در آنجا خراج دو ساله از مردم گرفت. اولیاءالله نوشته‌است بر اثر این خراج در رویان نان نماند که بخورند.^{۱۴۱}

یعقوب از طرف خود فردی را حاکم رویان کرد و به آمل آمد و دوباره به دلیل کشته شدن نماینده‌اش در رویان به آنجا بازگشت و کشتار زیادی به راه انداخت و با گرفتن خراج دو ساله دشت ناتل از راه دامغان به خراسان رفت.

آمدن یعقوب به طبرستان ضایعات و صدمات سنگینی را بر سپاه او وارد کرد عوارض طبیعی مانند باران و سیل و نیز بیماری از سوئی و مقاومت‌های محلی در برابر او سرانجام یعقوب را وادار کرد تا بدون آنکه ازین لشکرکشی دستاوردی داشته‌باشد با صدمات و ضایعات سنگینی به مقر خود باز گردد. ۲۶۳ هـ ق

در اواخر عمر داعی به دلیل بیماری توان نشستن بر اسب را نداشت، وی با علم به اینکه مخالفین او در شهر منتظر و مترصد فرصتی هستند چند روز از خانه بیرون نیامد و سپس شایعه مرگ خود را در شهر پراکند.

مخالقین در همان روز در شهر به شورش برخاستند، داعی دستور داد همه را دستگیر کرده و در محل مسجد جامع تمامی شورشیان را به قتل رسانده و در محوطه مسجد «جانب شرقی مقصوره آمل دفن کرد. ۱۴۲ ظاهراً آنجا بعدها به مدفن شهدا معروف شده بود. داعی سپس دستور ساخت عمارت بزرگی را داد که در محله راسته کوی آمل بود. اولیاءالله خود آن بقعه را دیده است. ۱۴۳ داعی پس از ساختن مقبره و قبر و بارگاه خود و وقف هفتاد پاره دبه در نواحی آمل گذشته از باغ و حمام و دکان، سرانجام در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ پس از ۲۰ سال حکومت مملو از درگیری و نزاع و جنگهای بزرگ و کوچک در آمل درگذشت.

پس از او برادرش محمدبن زید معروف به داعی محمد به حکومت رسید و پس از سرکوبی مدعیان و پیروزی در جنگهای متعددی حاکمیت خود را تثبیت کرد وی ۱۶ سال حکومت کرد و در جنگی که با شاه اسمعیل سامانی که با امامیه کینه مذهبی داشت در گرگان شکست خورد و به قتل رسید و تن بی‌سرش در همانجا مدفون است که به گور داعی موسوم است.

محمدبن هارون فرمانده لشکری که از طرف اسمعیل سامانی مأمور جنگ با محمدبن زید «داعی‌الحق» بوده و در آن جنگ پیروز شده بود روز جمعه در تیرماه سال ۲۸۷ به آمل آمد و یکسال و ۶ ماه پادشاهی کرد وی سپس بر اسمعیل شورید و به دیلمان رفت و اسماعیل سامانی خود به آمل آمد و در منطقه لیکانی در محلی که اشیلادشت نامداشت لشکر گاهی ساخت.

شاه اسماعیل در سال ۲۹۵ درگذشت و پسر عمویش ابوالعباس از طرف احمد پسر اسمعیل سامانی در آمل فرمانروا شد و سپس به دلیل اختلاف بر کنار و شخصی بنام سلام

ترکی به جای وی نشست وی در جمادی‌الاول سال ۲۹۷ به آمل آمد و بکار فرمانداری پرداخت. پس از نه ماه و بیست روز از فرمانداری سلام ترکی روزی شخصی بنام ابی‌احمد زنراشن از محله ناصرآباد به نزد سلام ترکی آمد و از زیادی خراج و ستمکاری مأموران وصول مالیات شکایت کرد ولی این حاکم جبار خدا شناس بدون توجه به تظلم و درخواست قانونی وی، دستور داد با پشت گردنی و تپا او را از دارالحکومه بیرون راندند.

شخص مذکور در اثر ضربات وارده فریاد زنان از دارالحکومه بیرون آمد و از مردم آمل استمداد خواست. مردم آمل که به سبب ظلم و جور سامانیان بویژه سلام ترکی بجان آمده و منتظر فرصتی برای اغتشاش و آشوب بودند به حمایت از ابی‌احمد زنراشن بر ضد سلام ترکی قیام کردند و به دارالحکومه حمله بردند، سربازان و یاران سلام با اسلحه به دفاع پرداختند و ۳ شبانه‌روز با مردم آمل در جنگ و کشاکش بودند و برای رعب مردم بازار شهر و دکانهای آنها را آتش زدند، ولی سرانجام در مقابل هجوم بی‌پاکانه مردم آمل تاب مقاومت نیاورده و تسلیم شدند.

آملیان پس از تسخیر دارالحکومه شهر سلام ترکی نماینده اعزامی احمدبن اسماعیل سامانی را دستگیر ساخته و با قهر از آمل بیرون راندند. ۱۴۴ (سال ۲۹۸ هـ.ق) سلام ترکی پس از نه ماه و بیست و دو روز از شهر بیرون رفت و ابوالعباس بجای وی آمد وی در همین سال ۲۹۸ هـ.ق در آمل درگذشت.

محمد صلوک والی ری به جای ابوالعباس آمد، درین هنگام حسن بن علی معروف به ناصر کبیر به خونخواهی محمدبن زید «داعی الحق» برخاست و جمعی بگرد او آمدند وی سپاهی جمع کرد ضمن اخراج فرماندار منصوب محمد صلوک و گماردن پسر خود به جنگ صلوک آمد و در جمادی‌الآخر ۳۰۱ هـ.ق در جنگی در نورآباد صلوک را شکست داد، وی به مالکه دشت گریخت و از آنجا به ساری و گرگان و سپس به ری فرار کرد.

ناصر خراسانیان جالوس را از دم تیغ گذراند و به آمل آمد و در خانه حسن بن زید نشست و بساط فرمانروائی گسترد. احمد شاه ساسانی پس از اطلاع از شکست صلوک سپاهی به جنگ ناصر فرستاد که پس از ۴۰ روز درگیری سپاه ارسالی نیز شکست خورد منهزم شد.

این بارشاه سامانی خود برای سرکوب ناصر رو به طبرستان نهاد که در راه توسط

نوکرانش به قتل رسید.

کار ناصر با پیروزی در جنگ‌ها و درگیریهای محلی بالا گرفت و اصفهبندان طبرستان نیز با وی سازش کرد و برتری او را پذیرفتند.

آورده‌اند که ناصر مردی دانشمند و پارسا بود و به کار نگارش کتاب و تبلیغات مذهبی علاقه‌ای وافر داشت و به همین دلیل در سالهای آخر زندگی از فرمانروائی کناره گرفت و بخواندن و نگاهستن کتاب فقه و حدیث و شعر و ادب پرداخت مردم از هرسو دسته دسته بیدگار او می‌رفتند و از گفتار شیرین و دانش او بهره‌مند میشدند تا آنکه آن دانشمند ربانی در نود و پنج یا نود و نه سالگی در تاریخ ۲۵ شعبان ۳۰۴ هـ ق به سرای باقی شتافت. پس از ناصر، حسن بن قاسم به آمل آمد و در دوازدهم رمضان ۳۰۴ هـ ق بر تخت نشست. فرزند ناصر کبیر موسوم به ابوالقاسم جعفر با کمک محمدصلوک در سال ۳۰۶ هـ به آمل آمد و حسن بن قاسم به گیلان گریخت ولی ابوالقاسم چندان دوام نیاورد و در سال ۳۰۷ هـ به اجبار از آمل و طبرستان بیرون رفت و حسن دوباره به فرمانروائی این استان برگشت.

وی مردی مهربان بود که با مردم خوشرفتاری می‌کرد و برای آنکه تردد لشکریان و سربازانش مردم شهر را نیازارد در بیرون شهر در محلی بنام مصلی قصر خود و محل اقامت سربازانش را ساخت و سپاهیان را به آنجا کوچ داد.

از سال ۳۰۸ هـ درگیریهای متعدد و فرساینده حسن بن قاسم با مدعیان حکومت که هم از سادات و فامیلهای وی بودند و هم از اصفهبندان و ملوک الجبال طبرستان آغاز شد که از گرگان تا مسقط الراس گیلان و رویان و کجور و کلار گسترده شده بود و این درگیریها موجب شکست و پیروزیهای پی‌درپی برای وی می‌شد.

حسن بن قاسم گاه بر مدعیان و مخالفین چیره شده و بساط حکومت می‌گستراند و گاه از دست آنها گریزان شده و به گیلان جهت جمع‌آوری سپاه و سلاح پناه می‌برد، این تناوب پادشاهی تا سال ۳۱۶ هـ ق به طول انجامید تا آنکه در روز سه‌شنبه بیست و چهارم رمضان سال ۳۱۶ هـ ق بدست مرداوینج در بیرون شهر آمل کشته شد.

آورده‌اند حسن بن قاسم «داعی الصغیر» مردی عارف و وارسته بود و ایام هفته را برای رسیدگی به کارها به چند قسمت تقسیم نموده و هر روز را به کاری میپرداخت، روزی را به مباحث فقهی و علوم نظری، روزی را جهت رسیدگی به تظلمات، روزی جهت

پرداختن به امور اقتصادی و حکومت و تدبیر ملک و روز جمعه را جهت بررسی شکایات و عرایض زندانیان و قضاوت درباره مجرمان و متهمان می‌پرداخت. ۱۴۵

اولیاءالله می‌نویسد داعی در آمل مدارس عمارت کرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و در وقت او علمای وقت آسوده بودند. ابن اسفندیار محل قتل او را در سر یک پل در محله علیآباد در حومه شهر آمل میدانند. ۱۴۶

پس از قتل حسن بن قاسم ملقب به داعی‌الصغیر در سال ۳۱۶، چندتن دیگر از علویان در آمل و طبرستان به امارت رسیدند اما همگی آلت دست مدعیان دیالمه و آل زیار..... بودند و خود سیادت کامل نداشتند در واقع سال قتل داعی‌الصغیر را باید زمان ختم امارت دعاه علوی در طبرستان دانست. ۱۴۷

اکرم بهرامی نوشته است که سال ۳۱۶ یعنی سال قتل داعی‌الصغیر را باید پایان دوره امارت علویان طبرستان دانست چون ازین تاریخ به بعد دوره قدرت و نفوذ سران دیالمه چون آل بویه و آل زیاد در این نواحی شروع می‌شود. درست است که تا دوره تسلط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان، فرزندان، فرزندان زادگان و برادرزادگان ناصر کبیر که اهالی آنها را ناصران می‌گفتند آلت دست مدعیان بودند ولی هیچکدام سیادت و امارت واقعی نداشتند و بهمین جهت میتوان سال ۳۱۶ هـ را پایان دوره حکومت دعاه علوی طبرستان دانست. ۱۴۸

پس از داعی‌الصغیر، ابوالفضل جعفرالثائر با..... و سپس ابو عبدالله محمدالمهدی بن الحسن داعی و بعد ابوالحسین احمدالمؤید و پس از او ابوطالب یحیی بن الناطق بالحق در طبرستان و آمل بصورت دست نشاندگان و مدعیان دیالمه حضور داشتند.

زمان مورد بررسی در این مختصر تا حوالی دوره مرگ محمدبن جریر طبری است و لذا با توجه به اینکه سال ۳۱۶ در واقع ۶ سال پس از زمان مرگ طبری است، بررسی وقایع آمل را تا این تاریخ به اتمام می‌رسانیم.

ذکر این نکته ضروریست که هر چند طبری پس از تولد و در عنفوان جوانی و بعد از آموختن علوم اولیه زمان در نزد صاحبان علم و فضیلتی آمل به ری رفت و جز دوبار که به محل تولدش بازگشت دیگر اثری از وی را در طبرستان و آمل نمی‌بینیم ولی باید گفت که در تمامی سالهائی که طبری به تحقیق و تتبع در علوم و سپس به نشر علوم و دانسته‌های خود چه از طریق نوشتن کتاب و چه در کلاسهایش پرداخته بود، مازندران و

آمل بعنوان زادگاهش صحنه کشاکش و درگیریهای طاقت فرسایی بود که بوسیله مدعیان حکومت و امارت بر مردم آن سامان تحمیل می شد.

www.tabarestan.info
تبرستان

یادداشتها

- ۱- اقبال آشتیانی، عباس: تاریخ مفصل ایران، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام
- ۲- همایونفرخ، رکن الدین: سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان- ص ۴۴۰
- ۳- ذکاء، یحیی: کاروند کسروی- مجموعه ۸۷ رساله و گفتار از احمد کسروی، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲
- ۴- همان
- ۵- همایونفرخ، رکن الدین
- ۶- همان
- ۷- نوروززاده چگینی، ناصر: مازندران در دوران ساسانی. مجله باستانشناسی و تاریخ، شماره ۱، پاییز و زمستان ۶۵
- ۸- ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان- عباس اقبال آشتیانی، تهران، کلاله خاور
- ۹- نوروززاده چگینی ناصر: همان
- ۱۰- مرعشی، میرظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران- برنهارد دارن- یعقوب آژند، تهران، گسترده ۱۳۶۳
- ۱۱- شهابی، علی اکبر: احوال و آثار محمد بن جریر طبری، تهران، انتشارات اساطیر، شماره ۲۳- چاپ دوم، ۱۳۶۳
- ۱۲- مرعشی، میرظهیرالدین: همان
- ۱۳- پیرنیا، مشیرالدوله: دوره تاریخ ایران. محمد دبیرسیاقی بکوشش،- تهران، خیام.
- ۱۴- برزگر، اردشیر: تاریخ طبرستان پیش از اسلام- جلد یک- تهران، تابان، ۱۳۲۹.
- ۱۵- رایینو، ه: مازندران و استرآباد. غ- وحید مازندرانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- ۱۶- ذکاء، یحیی: همان.
- ۱۷ و ۱۸ و ۱۹: همان.
- ۲۰- اردشیر، برزگر: همان
- ۲۱- پوردادود: آناهیتا، بکوشش مرتضی گرجی، امیر کبیر، تهران، تابان، ۱۳۴۳، ص ۷۰.
- ۲۲- هومند، نصرالله: آشنائی مختصری با شهرستان آمل، ارشاد اسلامی آمل، شهریور ۶۶، ص ۱۲.
- ۲۳- هومند، نصرالله: همان، ص ۱۵.
- ۲۴- همان: ص ۱۸.
- ۲۵- پوردادود: همان ص ۷۲.
- ۲۶- هردودت: تواریخ. غ- وحید مازندرانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸، ص- ۲۲۴.
- ۲۷- پیرنیا، مشیرالدوله: همان.
- ۲۸- برزگر، اردشیر: همان.
- ۲۹- بهرامی، اکرم: تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد، تهران، دانشسرایعالی، شماره ۴۲، ۱۳۵۰، ص ۳۹۶.
- ۳۰- مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران- جلد اول- تهران ۱۳۴۲، ص ۳۷.
- ۳۱- همان.
- ۳۲- همان، ۳۸.
- ۳۳- سرتیپ پور، جهانگیر: نشانه‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران- بی‌جا- بی‌نا، ۱۳۵۶، ص

- ۱۰۵
- ۳۴- ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ص ۸۲.
- ۳۵- همان: ص ۰۴.
- ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰: همان، صص ۷۰-۶۶.
- ۴۱ تا ۴۶: همان صص ۷۲-۷۰.
- ۴۷- ابن اسفندیار: همان، صص ۷۲-۷۱.
- ۴۸- مرعشی، میرظهیرالدین بن نصیرالدین: همان، ص ۲۸.
- ۴۹- ملگونف: سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر تصحیح و ترجمه مسعود گلزاری، تهران، دادجو ۱۳۶۴، ص ۱۲۵.
- ۵۰- دولتشاه سمرقندی، امیر: تذکره الشعرا به سمت محمد رضانی. کلاله خاور، ۱۳۳۸- ص ۲۲۴.
- ۵۱- غفاری قزوین، قاضی احمد: تاریخ جهان آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳- ص ۲۹.
- ۵۲- مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب بکوشش دبیر سیاقی تهران طهوری ۱۳۳۶.
- ۵۳- شاهانی، رحمت‌الله: جغرافیای شهرستان آمل- دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان، ۱۳۵۰.
- ۵۴- ابن رسته، احمد بن عمر: الاعلاق النقیسه، بکوشش حسین قره‌چانلو. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴، ص ۱۷۷.
- ۵۵- ابوالفدا: تقویم البلدان، ترجمه آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۰۳.
- ۵۶- ابن حوقل: ایران در صورة الارض، جعفر شعار، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۵.
- ۵۷- نامعلوم: حدود العالم من المشرق الى المغرب، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۵۸- لس‌ترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۴- چاپ دوم.
- ۵۹- نوروز زاده چگینی، ناصر: مازندران در دوران ساسانی- مجله باستانشناسی و تاریخ، شماره ۱- تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۴۵.
- ۶۰- پورداد: یشتها، ز، ح ۲۱۶.
- ۶۱- کیا، صادق: شاهنامه و مازندران، تهران- پندار نیک، ۱۳۵۷.
- ۶۲- نوروز زاده چگینی: همان.
- ۶۳- ابن اسفندیار: همان.
- ۶۴- سقلاطون: سقرلات پارچهای بوده و پشمی و نفیس برنگ سرخ یا کبود که چیزی یا کبودی به آن تشبیه می‌کردند: فرهنگ عمید.
- ۶۵- ابن اسفندیار: همان.
- ۶۶- ابن حوقل: همان.
- ۶۷- اصطخری، ابوسعید ابراهیم: المسالك و الممالک، باهتمام ایرج افشار. تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- ۶۸- ابن حوقل: همان.
- ۶۹- لس‌ترنج: همان.
- ۷۰- نعمانی، فرهاد: تکامل فتودالیزم.
- ۷۱- ابن اسفندیار: همان.
- ۷۲- فرهاد نعمانی: همان.
- ۷۳- مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب

- ۷۴- نامعلوم: حدود العالم من المشرق الى المغرب بکوشش دکتور منوچهر ستوده، تهران، انتشارات زبان در فرهنگ ایران- طهوری ۱۳۶۲
- ۷۵- دهخدا: لغت‌نامه، الف، آ- اثبات، ۲، ص ۱۵۸
- ۷۶- ابن رسته: همان
- ۷۷- ابن حوقل: همان
- ۷۸- لسترنج: همان، ص ۳۹۵
- ۷۹- اصطخری، ابواسحق ابراهیم: المسالك و الممالک، باهتمام ایرج افشار- تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷
- ۸۰- بطروتفسکی و دیگران: تاریخ اجتماعی، اقتصادی ایران در دوره مغول- یعقوب آژند- تهران- اطلاعات، ۱۳۶۶
- ۸۱- ابن اسفندیار: همان
- ۸۲- نعمانی، فرهاد: همان
- ۸۳- بهنام، عیسی: تمدن ایرانی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۴۶ - ص ۳۰۰
- ۸۴- قبادیانی ناصر خسرو: سفرنامه، بکوشش دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران، زوار، ۱۳۳۵
- ۸۵- جمانزاده، سید محمد علی: گنج شایگان. آلمان، کاوه، ۱۳۳۵ - ص ۷۶
- ۸۶- ابن اسفندیار: همان ص ۸۱
- ۸۷- شاهانی، رحمت‌الله: جغرافیای شهرستان آمل، اصفهان. دانشکده ادبیات و علوم انسانی- ۱۳۵۰
- ۸۸- ستوده، منوچهر: از آستارا تا استارباد- بخش ۱- جلد ۴- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. تهران - ۱۳۶۶
- ۸۹- دوبدانول، گزایه: مطالعاتی درباره جغرافیای انسانی شمال ایران- ترجمه سیروس سهامی، دانشگاه مشهد- ص ۲۳
- ۹۰- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، دکتور علی اکبر فیاض. مشهد- دانشگاه مشهد. ۱۳۵۰- صص ۵۹۱-۵۹۰
- ۹۱- همان: ۹۲، ۹۱
- ۹۲: طیلان: جامه گشاده و بلند که به دوش می‌اندازند. فرهنگ عمید
- ۹۳- دهخدا، علی اکبر: لغت‌نامه، الف آ- اثبات، ۲ - ص- ۱۷۸
- ۹۴- ابن ابی یعقوب، احمد: البلدان- ترجمه دکتور محمد ابراهیم آیتی تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۶۴
- ۹۵- ابن حسین مسعودی، ابوالحسن علی: التنبیه و الاشراف. بکوشش ابوالقاسم پاینده. تهران- بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹
- ۹۶- قبادیانی، ناصر خسرو: سفرنامه- بکوشش دبیر سیاقی- چاپ دوم- تهران- کتابفروشی زوار، ۱۳۳۵
- ۹۷- ستوده، منوچهر: از آستارا تا استارباد. مجله چهارم- بخش اول. تهران- وزارت فرهنگ و ارشاد و اسلامی- ۱۳۶۶
- ۹۸- اصطخری: همان- صص ۱۷۵-۱۷۴
- ۹۹- گمان می‌رود منظور از مرحله همان منزل باشد. یعنی از آمل به ناتل یک منزل «راه»
- ۱۰۰- لائر نام دیگر لاریجان. لاریجان امروزی است و گمان می‌رود قلعه لاریجان. قلعه‌ایست که باقیمانده آن امروزه در اطراف کهرود وجود دارد.

- ۱۰۱- فرست، پرسب، همان پرسامروزیت که آب معدنی نیز دارد و در حوالی ۲۵ کیلومتری جنوب آمل در کنار جاده هراز است.
- ۱۰۲- ارک همان. ص ۱۷۴
- ۱۰۳- این استقلال بعدها با پذیرفتن دین اسلام ادامه پیدا کرد و تعدادی از همین حکمرانان محلی که نسبت آنان به اصفهیدان دوره ساسانی رسیده و از اعقاب شاهان ساسانی محسوب می‌شدند تا دروه شاه عباس کبیر در مناطق لاریجان آمل و کجور به حکمرانی خود ادامه دادند. بعنوان مثال ملک بهمن لارجانی آخرین حکمران منطقه لاریجان که از اعقاب ساسانیان محسوب می‌شد در سال ۱۰۰۶ هجری قمری بوسیله فرهاد خان قرمانلو فرمانده لشکر شاه عباس صفوی دستگیر و بعدها بقتل رسید و نسل او نیز از میان برداشته شد.
- ۱۰۴- لسترنج: همان
- ۱۰۵- بهرامی، اکرم: همان
- ۱۰۶- بهرامی، اکرم: همان
- ۱۰۷- شهابی، علی اکبر: احوال و آثار محمدبن جریر طبری
- ۱۰۸- سلطانزاده، حسین: تاریخ مدارس ایران از عهد باستان تا تاسیس دارالفنون. تهران. آگاه- ۱۳۶۴
- ۱۰۹- آملی، اولیاءالله: تاریخ رویان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۸
- ۱۱۰- سلطانزاده، حسین: همان
- ۱۱۱- ابن اسفندیار: همان
- ۱۱۲- بهرامی، اکرم: همان
- ۱۱۳- سلطانزاده، حسین: همان
- بهرامی، اکرم: همان
- لمبتون، آن- ک- س: سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام- یعقوب آژند- تهران- امیرکبیر ۱۳۶۲- ص ۲۲
- ۱۱۴- نعمانی، فرهاد:- همان
- ۱۱۵- نعمانی، فرهاد: همان
- ۱۱۶- بهرامی اکرم: همان
- ۱۱۷- اعظمی سنگسری، چراغعلی: گاوبارگان با دوسپانی- تهران، ۱۳۵۴
- ۱۱۸- ابن اسفندیار، کاتب: تاریخ طبرستان
- ۱۱۹- ابن اسفندیار.
- ۱۲۰- همان.
- ۱۲۱- همان.
- ۱۲۲- مرحوم مهجوری در جلسه اول تاریخ مازندران، صفحه ۶۱ این مدت را ۶ سال میدانند.
- ۱۲۳- ابن اسفندیار: همان
- ۱۲۴- مرحوم مهجوری از فرخان کرباسی نام برده است.
- ۱۲۵- مرعشی، میرظهیرالدین: همان. صص، ۴۹ تا ۴۷
- ۱۲۶- در آمل «[مسلمه مدینه آمل، اصحاب و اعوان دیوان خلیفه و شخنگان.] و مسلحه پایدشت عامربن آدم و بانصد نفر تاریخ طبرستان، ص ۱۸۰
- ۱۲۷- ابن اسفندیار: همان ص ۱۸۱

- ۱۲۸- ابن اسفندیار: همان، ص ۱۸۳
- ۱۲۹- ابن اسفندیار از سالم فرغانی بنا شیطان فرغانی نام می‌برد- ن. ک ابن اسفندیار به تاریخ طبرستان- ص ۱۸۴
- ۱۳۰- رابینو، ه ل: همان- ص ۲۳
- ۱۳۱- ابن اسفندیار: همان، ص ۱۸۸
- ۱۳۲- مرحوم مهجوری علی بن هانی ثبت کرده است. ن. ک، تاریخ مازندران ج ۱- ص ۷۲
- ۱۳۳- رابینو، ه ل: مازندران و استرآباد، ص ۶۸
- ۱۳۴- مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران، جلد اول، ۷۶
- ۱۳۵- ابن اسفندیار: همان ص ۷۲
- ۱۳۶- مهجوری، اسماعیل: همان
- ۱۳۷- مهجوری، اسماعیل: همان
- ۱۳۸- آملی، اولیاءالله: تاریخ رویان- تصحیح دکتر ستوده- تهران- بنیاد فرهنگ ایران- ۱۳۴۸، ص ۷۲
- ۱۳۹- همان: ص ۷۴
- ۱۴۰- مهجوری می‌نویسد: عبدالله شجری نامی در سال ۲۵۹ ه ق از برابر یعقوب گریخت و به داعی پناه آورد و داعی در برابر درخواست یعقوب در استرداد شجری، او را تحویل نداده و سخنان درشت در پاسخ فرستاد. ن. ک تاریخ مازندران- جلد اول
- ۱۴۱- آملی، اولیاءالله: همان
- ۱۴۲- اولیاءالله آملی: همان ص ۹۷
- ۱۴۳- همان: ص ۹۷
- ۱۴۴- حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ نهضت‌های ملی ایران از سوگ یعقوب عباسیان- تهران، تاریخ فرهنگ ایران، ۱۳۵۴- ص ۸۲
- ۱۴۵- آملی، اولیاءالله: همان، صص ۱۱۳-۱۱۲
- ۱۴۶- همان
- ۱۴۷- اقبال آشتیانی، عباس: همان
- ۱۴۸- بهرامی، اکرم: همان

ادبیات شفاهی مازندران، ۱ - ترانه‌ها

هنر و ادبیات توده به منزلهٔ مصالح اولیهٔ بهترین شاهکارهای بشر به شمار می‌آید. «صادق هدایت»

فرهنگ مردم (فولکلور،^۱ فرهنگ توده، فرهنگ عامیانه) زیر ساخت ملی هر سرزمینی است، تا آنجا که هر ملتی درازای تاریخ بر پایهٔ آن به هویتی دست یافته است. رمز ماندگاری و شکوه تاریخی هر ملت به میزان حفظ هویت ملی و فرهنگی آن بستگی دارد.

فرهنگ مردم نمایانگر آرمانها، اندیشه‌ها و زیبایی شناسی توده‌های مردمی است که در کشاکش عشق و مرگ، پیروزی و شکست زیستند و زندگی را تجربه کردند تا شعور عمومی و تمدن بشری به تعالی برسد. این فرهنگ، نه از طریق نوشته و خط، که به طور شفاهی، از نسلی به نسل دیگر و از سینه‌های گرم و پرتپش برپای دارندگان دستاوردهای فرهنگی به سینه‌های گرم دیگر مردمان انتقال یافته، با تجربه‌ها و آزمونهای پر رمز و راز زندگی مردمان هر دوره گره خورده است و در سیر پیچاپیچ دراز تاریخ صیقل خورده و هویت خود را حفظ کرده است.

تاریخچه:

فولکلور به عنوان دانش توده، یا علمی که به فرهنگ مردم می‌پردازد، واژه‌ای

انگلیسی است که «در سال ۱۸۴۸ برای اولین بار به وسیله آمبروز مرتن (Ambrose Morton) عنوان مقاله‌ای قرار گرفت که موضوع آن بحث درباره دانش عامیانه و آداب و رسوم سنتی بود. این اصطلاح به تدریج در زبان انگلیسی و دیری نپائید که در زبان‌های دیگر رواج یافت».^۲ البته کار گردآوری فرهنگ مردم در اروپا به گذشته‌های دورتری می‌رسد.

«برای جمع‌آوری اصول و منابع ادبی و دانش عامیانه، از قرن‌ها پیش در اروپا، بدون اینکه جنبه تحقیقی به معنی فعلی کلمه داشته باشد، کوششی درخور توجه صورت می‌گرفت، بدین معنی که عده‌ای از دانشمندان و نویسندگان، در کنار ادبیات مکتوب و رسمی ملل و به عنوان سرگرمی، شروع به جمع‌آوری ادبیات عامیانه‌ای کردند که معمولاً در جایی نوشته نشده بود و در بین توده مردم سینه به سینه منتقل می‌شد. در قرن شانزدهم یکی از نویسندگان ایتالیا به نام «تابورو» (Tabourot) مجموعه‌ای از قصه‌های خنده‌دار و خارج از نزاکت را، که منابع آنها ادبیات شفاهی بود، منتشر کرد و شب‌های متمادی عده‌ای از مردم کوچه و بازار را جمع می‌کرد که برایش حرف بزنند و قصه بگویند. رابله (Rablais) نویسنده طیب و کشیش معروف قرن پانزدهم فرانسه، شوخی‌ها و هزلیات متداول بین عامه را جمع‌آوری کرد و همچنین آنها را از خلال آثار عتیق بیرون کشید و با تفسیرهایی که امروز نیز راهنمای محققان فولکلور است، منتشر کرد. همچنین به تدریج قصه‌هایی مربوط به جن و پری و داستان‌هایی که به زبان محاوره برای کودکان گفته می‌شد و جایی در ادبیات رسمی و فصیح نداشت جمع‌آوری گردید و نیز توجهی به مطالعه ضرب‌المثل‌ها و آوازه‌ها به وجود آمد.

از اوایل قرن نوزدهم کم‌کم مطالعه فولکلور جنبه علمی پیدا کرد. بدین معنی که تحقیق درباره معتقدات و ادبیات شفاهی و رفتار و اعمال توده مردم نه به منظور تجویز یا نهی آن، بلکه به عنوان یک واقعیت اجتماعی مورد توجه قرار گرفت».^۳

ضرورت گردآوری و پرداختن به فرهنگ مردم با تحولات نوین اقتصادی - اجتماعی به وجود آمده است. پیشرفت صنعت، پیدایش رسانه‌های همگانی و گسترش سوادآموزی در سطح گسترده‌تری از مردم، پژوهندگان را بر آن داشت تا برای ثبت و نگهداری آن به تلاش و کنکاش بپردازند.

پرداختن به فرهنگ مردم و کار گردآوری آن در ایران، به پامردی صادق هدایت

نویسنده نامدار ایرانی، از اوایل سده جاری شروع می‌شود. هدایت با آگاهی و با شیوه‌ای علمی به گردآوری و پژوهش در این زمینه پرداخته است.

«رواج این اصطلاح در زبان فارسی در حدود نیم قرن سابقه دارد. صادق هدایت آن را در فواید گیاهخواری (۱۳۰۶ هـ ش) و نیرنگستان (۱۳۱۳ هـ ش) به کار برده است و کمی بعد اصطلاح فولکلور به معنی دانش عامیانه و دانستنی‌های توده مردم رواج یافت و به «فرهنگ عامه»، «فرهنگ عامیانه»، «فرهنگ توده» و «فرهنگ مردم» نامیده شد.^۴

هنر و ادبیات توده

پدیده هنر و ادبیات توده، یکی از عناصر تشکیل دهنده فرهنگ مردم است که در حوزه زیبایی شناسی جای می‌گیرد.

اشکال گوناگون «هنر و ادبیات مردم» می‌تواند: ترانه‌ها، موسیقی، رقص، ضرب‌المثل، قصه‌ها و افسانه‌ها، چیستان‌ها، منظومه‌ها، سرودهای کوتاه و بلند عامیانه پیرامون بازی‌ها (بازیهای کودکان) و مشاغل مختلف و را در بر گیرد.

هنر و ادبیات مردم (شفاهی)، میراث گرانبهای بشری است که در سیر بفرنج تاریخی رزم و رنج، عشق و تلاش توده‌ها پدید آمده است.

«هنر و ادبیات توده به منزله مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشر به شمار می‌آید. به خصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند. این سرچشمه افکار توده که نسلهای پی در پی همه اندیشه‌های گرانبها و عواطف و نتایج فکر و ذوق و آزمایش خود را در آن ریخته‌اند گنجینه زوال ناپذیری است که شالوده آثار معنوی و کاخ باشکوه زیبایی‌های بشریت به شمار می‌آید».^۵

ترانه‌ها و کاربرد آن در زندگی مردم

ذوق و سلیقه مردم هر منطقه متناسب با شرایط اقلیمی در هنر و ادبیاتشان بازتاب می‌یابد. طبیعت هر منطقه با اشکال مختلف در آثارشان حضور دارد. در دو بیته‌ها (ترانه‌ها)ی مازندرانی رنگ و طعم و بوی طبیعت منطقه به وضوح دیده می‌شود. صور خیال مبتنی بر عینیات، واقعیت‌های طبیعی و زندگی آنان است. عناصر زنده و ملموس طبیعت، تنوع ناهمواریها، کوه، جنگل، دریا و اشکال کار دامداری و کشاورزی به گونه‌ای در تصاویر هنری آنان راه دارد. از آنجا که «ترانه» همزاد موسیقی است، ریتم یا وزن و

نوای موسیقی، در تناسب با طبیعت و شیوه‌های کار، در آن جریان دارد. نزدیکی و تشابه هنر عوام در بین ملل مختلف طبعاً ناشی از شرایط و شیوه‌های مشابه کار و زندگی آنان است. مفاهیم عام: دلدادگی و عشق، رنج، اندوه و جدایی، همبستگی، پایداری در مقابل سختی کار و ستم حاکمان، تلاش برای بقا و امید داشتن از وجوه اشتراک هنر عوام است.

سادگی، امیدواری، عشق ورزیدن از خصایص برجسته هنر و ادبیات مردم است. «آثار هنری عوام همیشه ساده و بی‌پیرایه است. زیرا از زندگی مردم ساده‌ای که دنیای نظر را صرفاً محض دنیای عمل می‌خواهند، برمی‌خیزد. فولکلور چون به طریق شفاهی از نسلی به نسلی منتقل می‌شود، اگر دشوار و پیچیده باشد، درست به زبان جاری نمی‌شود و به سهولت از یادها می‌رود».^۶

کشاورزان هنگام کار در کشتزار برای کاستن سنگینی و سختی کار آواز می‌خوانند. در هر خم و چرخش آنان در میدان کار، روح هنر متجلی است. هنر و ادبیات جزئی از کار و زندگی آنان است. کشاورزان مازندرانی هنگام کار در شالیزار (آماده کردن زمین، نشاء، و جین و درو کردن محصول) آواز کتولی^۷ سر می‌دهند یا طبری^۸ و طالب^۹ را زمزمه می‌کنند، یا دوییتی‌های مختلف «کیججان»^{۱۰} می‌خوانند. اساساً آواز خواندن هنگام کار در شالیزار یا خشکه‌زار، جزء سنت کشت‌ورزان است. هنگام نشای برنج که معمولاً با کابری^{۱۱} همراه است، مردان و زنان با شور و حرارت آواز می‌خوانند و معتقدند که بدین ترتیب سختی و خستگی را احساس نمی‌کنند و زمان کار آسانتر پیش می‌رود. شروع آواز کتولی معمولاً با کله‌ونگ (= گلبانگ) جمعیت همراه می‌شود. طنین نیرومند «گلبانگ» مایه گرمی فضا و هیجان جمع می‌گردد. در زمین‌های کشاورزی خشکه، هنگام و جین علف‌های هرز- که معمولاً زنان وظیفه انجام آن را به عهده دارند- با خواندن آوازهای ملایم زمان کار طی می‌شود. زنان چه تنها باشند چه با همراهان. رسم خواندن برقرار است. نوع آواز به فضا، روحیه، تنها بودن یا دسته جمعی بودن بستگی دارد.

در جشن‌ها، عروسی‌ها، شب‌نشینی‌ها یا کابری‌های پائیزی و زمستانی زنانه، مانند: پنبه دله‌گیر (پنبه را از غوزه در آوردن)، چرخو^{۱۲} کردن (دانه‌های پنبه را در آوردن) و دیگر سنت‌های رایج در روستاها، رسم آواز خواندن متداول است. «رج خوانی» سنت نیکویی است که معمولاً در عروسی اجرا می‌گردد. بدینگونه که در مجلس جوانان هر

کدام از مدعوین حاضر در اناق، به ترتیب آواز می‌خوانند. آنانی که صدائی خوش دارند، سهم بیشتری برای خواندن دارند. شکل دیگر آواز خواندن در محفل عروسی «گلی به گلی»^{۱۳} خواندن است. بدین ترتیب که داوطلبان خوش صدا هر کدام در پاسخ دیگری آواز می‌خوانند. این نوع آوازخواندنها، شور و گرمی به مجلس می‌آورد.

در مجالس پیران طبری خوانها یا کتولی خوانهای باسابقه و خوش صدا همراه «له‌له چی» ساعت‌های پی در پی به خواندن می‌پردازند. آوازهای: طبری (امیری)، کتولی، صنم و منظومه‌های: رعنا و نجما، حیدربک و صنم بر و..... از آوازهای سنگین است که توسط آنان خوانده می‌شود.

البته رقص و «سما» نیز در جای خود باقی است. «سما» رقص ویژه مازندرانی است که برخی از زنان در اجرای آن مهارت بسیار دارند. در مجلس زنانه، «سماگر» با پوشیدن شلوار کوتاه و گشاد و چین‌دار (که شلوار مخصوص سما است) روی شلوار بلند، به اجرای سما می‌پردازد. سما از جایی شروع می‌شود و به جایی ختم می‌گردد. «سماگر» با گام‌های ریز و منظم و موزون، حرکات زیبایی می‌آفریند که در هر حرکت آن، شور، تحرک و مفاهیم متنوع زندگی نهفته است. سما رقصی حکیمانه، زیبا و پر جذبه است.^{۱۴}

مردم، معمولاً در لحظه‌های مختلف کار ترنم می‌کنند یا نغمه‌ای را با صوت لب می‌نوازند. شعر و موسیقی در کار و زندگی مردم نقش مهمی دارد. دامداران و کشاورزان هنگام آب دادن به اسب و گاو در رودخانه، چشمه یا خانه، با لب صوت ملایمی می‌نوازند تا حیوان، با آرامش آب بنوشد. برای برگرداندن حیوان (اسب و گاو.....) از جنگل با لحن ملایم و مطبوعی آنها را به خود می‌خوانند. برای ماده گاو با تکرار پی در پی، کلمه (مار مار)^{۱۵} را با موسیقی مخصوصی می‌خوانند- که حالت نوازش و خواهش دارد- تا گاو برگردد. گاو نر را با «برابر برابر»^{۱۶} گفتن به خود می‌خوانند. کشاورز هنگام شخم زدن زمین با گاو، برای ایجاد نوعی تناسب و هماهنگی بین حرکات گاو و گام‌های خودش در هر مرتبه به طور مکرر و منظم، صوت «هی» را از گلو خارج می‌کند.

او با آواهای مختلفی قربان صدقه گاو می‌رود تا از گاو خسته، دلجویی کند.

«چاروادار» چه، هنگامی که بر اسب نشسته است، و چه، هنگامی که همراه اسب بار بر پشت، راه درازی می‌پیماید، متناسب با حرکات گام‌های اسب- بی‌آنکه آگاهانه انتخاب کند- نوعی ترانه در ذهنش تداعی می‌شود و به آواز می‌خواند که هم، وزن آن با حرکات

آرام او و اسب تناسب دارد و هم موضوع ترانه بیانگر حالات درونی او در آن شرایط است. یار و همدم تنهایی مردم، شعر و موسیقی است. آواز طبری و کتولی و کیجاجان گالشان، چوپانان، بینجگران و دیگر مردمان کارورز در کوه، جنگل، مراتع و شالیزار و طنین آن در پست و بلند سرزمین پرچین و شکن مازندران، صدای پی‌درپی عشق، تلاش و آرمان آنانست.

«رج خوانی»^{۱۷}، «گلی به گلی» خواندن، سخنان مختصر و پرمعنی و کنایی مردم که با ضرب‌المثلی بیان می‌شود، زیبایی و ظرافتی که در «ترانه»ها، «ضرب المثل»ها، «افسانه»ها.... نهفته است، زمانی بیشتر قابل درک و حس است که در میان آفرینندگان آن زیست یا با نوع اندیشه و شیوه کار و زندگی آنان آشنا بود.

آفرینندگان اصلی ترانه‌ها کیانند؟

آفرینندگان اصلی ترانه‌ها، هنرمندان عامه هستند که در میان توده‌های مردم زیست می‌کنند و از لایه‌های اجتماعی آنان محسوب می‌شوند.

«مردم نه تنها نیروی آفرینندهٔ ثروت‌های مادی، بلکه در عین حال منبع پایان ناپذیر ارزش‌های معنوی، خالق تمام منظومه‌های باشکوه و تراژدی‌های جهان و بزرگترین آن‌ها، یعنی فرهنگ و تمدن جهانی و به اعتبار خلاقیت و نبوغشان بهترین شاعر و فیلسوف هستند».^{۱۸}

هنرمندان توده، معمولاً صدائی خوش دارند و برخی نیز در نواختن ساز دستی دارند. از میان آنان گاه نوازندگان چیره‌دست، خوانندگان و سرایندگان برجسته برمی‌خیزند. اینان می‌توانند در هر مجلس به مناسبتی بداهه‌خوانی کنند و شعر سرایند، یا ترانه‌ای را مطابق با شرایط حاکم بر مجلس تغییر دهند. دسته‌های مختلف این نوع هنرمندان در مازندران (در گذشته‌ها بیشتر به چشم می‌خوردند) نام و کارکردهای گوناگونی دارند:

- شعر خون^{۱۹} (شعرخوان) - لوطی^{۲۰} - له‌له‌چی^{۲۱} (نی نواز) - نوروز خون (نوروز خوان) - و خوش صداهائی که در هر روستا پیدا می‌شوند و در مجلس‌ها و شب‌نشینی یا هنگام کار می‌خوانند. «شعر خوان» می‌تواند «نوروز خوان» هم باشد یا نباشد. «نوروز خوان» فقط در اسفند هر سال برای پیشواز رفتن جشن نوروز می‌خواند.

لوطی‌ها بیشتر در محافل جشن عروسی می‌نوازند و می‌خوانند. «له‌له‌چی‌ها»، نوازنده‌های روستایی له‌له (نی) هستند که در هر روستا پیدا می‌شوند. برخی از له‌له‌چی آواز می‌خوانند و شعر می‌سرایند. جوپانان و برخی گالشان معمولاً در نواختن «له‌له‌وا» مهارت دارند.

نوروز خوانی^{۲۲} نقل می‌کرد که در سالهای جوانی، در یکی از نوروز خوانی‌های معمول، شبی بر حیاط خانه‌ای وارد می‌شود، با مقدمه شادباش و نوید آمدن بهار و سلام گفتن و بردن اسم صاحب خانه و مدح او به انتظار بیرون آمدن صاحب خانه از اتاق، نوروز خوانی را ادامه می‌دهد.

آن شب صاحب خانه تصمیم به آزار نوروز خوان می‌گیرد و در اتاق می‌ماند. نوروز خان جوان هم لج می‌کند و تصمیم می‌گیرد که با نیرو و خلاقیتش در مقابل امتناع صاحب خانه از بخشش انعام، پایداری کند و نوروز خوانی را ادامه دهد. (رسم براین است که پس از بجای آوردن سلام و شادباش و مدح صاحب خانه و..... صاحب خانه از اتاق بدر آمده، انعامی به نوروز خوان می‌دهد و روانه‌اش می‌کند تا در خانه‌ای دیگر ارمغان بهار ببرد). نوروز خوان جوان در مقابل لجبازی صاحب خانه به هجو و بدویراه گفتن او می‌پردازد. ماجرا از سرشب تا سپیده‌دم به درازا می‌کشد. سرانجام با پادرمیانی همسایه‌ها، صاحب خانه از اتاق بدر می‌آید و رسم را برجای می‌آورد و ماجرا خاتمه می‌یابد (البته نوروز خوان با خشم انعامش را پس می‌دهد و از نامرادی روزگار دلگیر می‌شود و به خانه باز می‌گردد).^{۲۳} خصوصیت برجسته نوروز خوان آن است که از هر خانه‌ای متناسب با اسم و رسم و مقام صاحب خانه، شعری تازه بسراید و بخواند، صاحب خانه نیز متناسب با موقعیت اجتماعی و توانایی مالی انعامی می‌پردازد.

شعر و موسیقی در نظر این هنرمندان همزاد همدند و شعر به تنهایی آفریده نمی‌شود. اما قطعات فراوانی از موسیقی بی‌کلام برجای مانده که هر قطعه، فلسفه وجودی و کاربرد خاصی دارد. نمونه برجسته این نوع موسیقی، نغمه‌های دلنشین و رمزگونه «قطعات چوپانی» است که با «له‌له‌وا» نواخته می‌شود.

ترانه‌ها، هم، از طریق این هنرمندان در شرایط متفاوت، متناسب با اوضاع زمانه و روانشناسی حاکم بر جامعه تغییر می‌یابند و صیقل می‌خورند و هم توسط دیگر مردمانی که در لحظه‌های کار و شادمانی و سوگ آواز می‌خوانند و احساس درون را بیان

می‌کنند.

ترانه‌ها با روح جامعه هماهنگ می‌گردند. نمونه‌های فراوانی از این تغییر وجود دارد. ترانه‌هایی هستند که در شهرها یا مناطق مختلف جغرافیایی (کوهستانی یا جلگه‌ای) با اختلاف در لهجه‌ها، واژه‌ها و حتی مصرع‌ها خوانده می‌شوند.

هنرمندان عامه، روایتگرانی صادق

در ترانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، قصه‌ها، چیستانها، بازیهای..... عامیانه واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی مردم، آرزوها، آرزوها، رنج‌ها، عشق و دلدادگی، شور زندگی، اعتراض و..... امید، رخ می‌نماید.

«ترانه‌های عامیانه، آوازاها و افسانه‌ها نماینده روح هنری ملت می‌باشد، و فقط از مردمان گمنام بی‌سواد به دست می‌آید. اینها صدای درونی هر ملتی است و در ضمن سرچشمه الهامان بشر و مادر ادبیات و هنرهای زیبا محسوب می‌شود. به همین مناسبت امروزه در کشورهای متمدن اهمیت خاصی برای فولکور قائل می‌باشند. شاید ایرانی تحصیل کرده به زندگی اجتماعی اروپائیان بیش از وطن خود آشنا باشد، در این حال چگونه می‌تواند اظهار وطن پرستی بکند؟ و حال آنکه از رموز زبان، ترانه‌ها، قصه‌ها، اعتقادات، اندوه و شادی و به طور خلاصه از زندگی مادی و معنوی هم میهنان خود آگاه نیست و نمی‌تواند با آنها همدردی داشته باشد و یاردهای آنانرا چاره بکند.....

..... کم کم در همه جا تاریخ تمدن جانشین تاریخ رسمی سیاسی و جنگی شده است و در هر دوره شمهای از وضع علوم و هنرهای زیبا و ادبیات را می‌نگارند. اکنون موقع آن رسیده است که تاریخ شامل عادات و رسوم زندگی مردم به انضمام ترانه‌ها و اوهام و افسانه‌های هر دوره‌ای باشد.

باید تأثر هر ملت را در هر زمان تعیین کرد تا مقاومت مردم در مقابل کشمکشها و شرکت آنها در بهبود وضع عمومی آشکار گردد. به‌طور خلاصه باید گروه نیاکان گمنام هر ملتی با اندوه و شادی و بدبختیها و سستیها و کوششها و فداکاریهایش جلو او مجسم بشود»^{۲۴}

بازتاب زندگی، باور و زیبایی‌شناسی مردم در «ترانه‌ها»
الف: ترانه‌ها: آواز عشق و دلدادگی، بیان آرزو، نیروی امید و شور زندگی مردم است.

- ته اونجه معنی من بنه بوم (شماره ۲۳)

Te.unje.mejeni.men.bene.bavvem.

(تو آنجا که راه می‌روی، من زمین زیرپای تو بشوم)

- کهتر بزیم رز رز زنگله

Kaharre.bazenem.rezrez.zangele.

(بر اسب کهرم زنگوله ریزریز بیندم)

سوار بوم بوم شہ یار مله

Sevār.bāvve.burem.seyāre.male.

(سوار شوم بروم به محله یارم)

- ستاره مشت ها کرد آسمون ر (شماره ۸)

Setare.mašt.hākerde.asemunre.

(ستاره آسمان را پر کرده است)

- شه یار بلار نشا نشنه (شماره ۳۳)

Še.yāre.belāre.neša.nešene.

(یارم را بگردم که نشا می‌نشانند)

- کیجار بدیمه پنبه جار وجین

Kijare.badime.panbejar.vejīn.

(دختر را مشغول وجین در پنبه زار دیدم)

هوکار بیتنه و ها کرد سرین (شماره ۲۴ - مصرع دوم روایتی دیگر است)

Hukāre.bayte.ve.hākerde.sarin.

(فوکا را گرفته و زیر سر گذاشته)

- نماشون سرا دار به دار کمبه

...sune.sara.dār.be.dār.kembe.

(هنگام غروب از درختی به درختی می‌روم)

ممرزا موزی ر گوک خال کمبه

...rezā.muzi.re.gukexāl.kembe.

(شاخهٔ ممرز و بلوط را برای گوساله می‌چینم)

– اسپه توردسه ر گلمدار کمبه

...pe.tur.dasse.re.gelemdār.kembe.

(دستهٔ سفید تیر را گل حک می‌کنم)

همون سیو چشمون شه یار کمبه

Hamun.siyu.čēšmunne.se.yār.kembe.

(همان سیاه چشمان را یار می‌گیرم)

– شه یار بمیرم مه یار چپونه

Se.yarre.bamirem.me.yar.čappune.

(یارم را بمیرم، یارم چوپان است)

'تا لاله دانه و چل مقومه

Attā.lale.daune.ve.čel.mequme.

(نی ای دارد که چهل مقام دارد)

صوایی شونه همراه حیوونه

Sevaei.sune.hemrāhe.hivune.

(صبح می‌رود همراه حیوان)

نماشون انه شاه مازرونه

Nemāsun.ene.sāhe.māzerune.

(غروب می‌آید شاه مازندران است).

– مسلمانان مر دلگیر ورنه

Mesalmānun.mere.delgir.varenne.

(مسلمانان دلگیرم می‌برند)

مر قصر فجر شبگیر ورنه

Mere.qasreqajer.šabgir.varenne.

(مرا به زندان قصر قاچار در شبگیر می‌برند)

مه لینگ کنده مه دس زنجیر ورنه

Me.ling.kende.me.das.zanjir.varenne.

(پایم را با کنده، دستم را با زنجیر می‌برند)

مر پیش آقا وکیل ورنه

Mere.piše.āqā.vakil.varenne.

(مرا پیش آقای وکیل می‌برند)

– نماشون سرا وا دکنه وا (شماره ۵)

Nemāšune.sarā.vā.dakete.vā.

(هنگام غروب بادی وزید، باد)

– مسلمانان مه گلی گیر ها کرده

Mesalmānun.me.gali.gir.hākerde.

(مسلمانان گلوم گیر کرده است، عاشق شده‌ام)

رئیس بیته مر زنجیر ها کرده

Raiis.bayte.mere.zanjir.hakerde.

(رئیس مرا گرفته، زنجیر کرده)

الهی بشکیه زنجیر ته کلی

Elāhi.beškiye.zanjir.te.keli.

(الهی قفل زنجیر بشکنند)

همه در وطننا من در غریبی

Hame.dar.vatenā.men.dar.qaribi.

(همه در وطن و من در غربت)

– علف صحرا ر شبنم بهیته

Alefe.sahrāre.šābnam.bahite.

(علف صحرا را شبنم گرفته است)

جان خدا مه شانس کم بهیته

Janexedā.me.šānse.kam.bahite.

(خداوند شانس کم گرفته است)

– نماشون سرا وک نقاره

Nemāsunesarā.vake.neqāre.

(غروب هنگام و صدای (آواز) قورباغه می آید)

لینگ. تیل بیته هسکا رباره

Linge.til.baite.hessekā.diyāre.

(گلی شالیزار پایم را زخم کرده استخوان پیدا شد)

مزیر شه مرز سرگنه خدا ره

Mezzir.še.marzsar.gene.xedāre.

(مزد بگیر (جوان کاری) روی مرز زمین رو به خدا می گوید)

یا جان بی یا که جان آقاره

Ya.Jāne.bai.yā.ke.jāneāqāre.

(یا جان مرا بگیر یا جان آقا «ارباب» را)

– ندومبه چیچی بوم لال بهیمه

Nadumbe.čēci.bāvvem.lāl.bahime.

(نمی دانم چه بگویم لال شده ام)

بیته پلا بهیمه، کال بهیمه

Bapete.pelā.bime.kāl.bahime.

(برنج پخته «پلو» شدم، کال شده‌ام)

انگشت کلو بیمه ذغال بیمه

Angešt .kelu .bime .zeqāl .bahime .

(گل آتش شدم، ذغال شده‌ام)

بی‌مز مزیر بیمه، بی‌غار بیمه

Bimez .mezzir .bime .biqār .bahime .

(مزدبگیر بی‌مزد شدم، بی‌گار شده‌ام)

ج: ترانه‌ها؛ بازتاب تلخی جدایی، ناکامی و سختی کار و زندگی است.

- اینجه تا پشت کو بل من بنالم

Inje .tā .pešte .ku .bel .men .benālem .

(اینجا تا پشت کوه، بگذار من بنالم)

زنجیر پشت یا بو بل من بنالم

Zanjir .pešte .yābu .bel .men .benālem .

(زنجیر پشت «اسب نو» یا بو، بگذار من بنالم)

- خرابه نسوما مه دل هایته تنگ

Xerābe .nessumā .me .del .haite .tang .

(«در جنگل» خرابه تاریک، دلم تنگ شد)

- نماشون سرانم نم‌نم واراش (شماره ۱۲)

Nemāsune .sarā .namname .vāres .

(هنگام غروب و نم‌نم باران)

- اون زمون که بیمه توسته بیمه (شماره ۳۰)

Un .zamun .ke .bime .tevesse .bime .

آن زمان که بودم برای تو بودم- (آن دوره که حال و روری داشتیم)

(روایت دیگر به جای زمون- گذر آمده که معنای هر دویکی است).

– سر کور ورف بزو جر کور روارش

Sar.ku.re.varf.bazu.jer.kure.vares.

(تیر کوه برف آمد و زیر «پای» کوه باران)

به قربون سر چپو نا گالش

Beqerbune.sare.cappuna.gales.

(به قربان سر چوپان و گالش)

– گل شفتالو رنگ ته شونی کجه (شماره ۵۰)

Gele.seftalu.rang.te.suni.keje.

(گل هلورنگ به کجا می‌روی؟)

کنه وسته بوم شه دل درد

Kene.vesse.bavvem.se.dele.darde.

(برای که دردم را بگویم)

دارو سه بوم شدند ولگه

Dare.vesse.bavvem.sandene.valge.

(برای درخت بگویم برگش را می‌ریزد)

غما غرصه مه دل پر ها کرده

qama.qerse.me.delle.per.hakerde.

(غم و غصه دلم را پر کرده است)

د: و ترانه‌ها: بازتاب تاریخی اعتراض نهفته زنان است.

– مه مار بیته مر غریبی هدا (شماره ۱)

Me.mar.baite.mere.qaribi.heda.

(مادرم مرا به غربت داد «شوهر داد»)

مسلمانون بوینین زاری من

Mesalmanun.bavinin.zariye.men.

(مسلمانان زاری مرا ببینید)

پیر مردی بیمو خواستگاری من

Piremardi.bimu.xasgariye.men.

(پیر مرد به خواستگاری من آمد)

کاشکه خدا مر کیجا نیتبو

Kaske.xeda.mere.kija.naitebu.

(ای کاش خداوند دخترم نمی آفرید)

مه بختا اقبال سیا نیتبو

Me.baxta.eqballe.siya.naitebu.

(بخت و اقبال را سیاه رقم نمی زد)

خارریکا مر خواهون ها کردی

Xarerika.mere.xahun.hakerdi.

(پسر خوب، خواهانم کردی)

مر نخواستی سرگردون ها کردی

Mere.ne.xassi.sargerdun.hakerdi.

(خواهانم نبود، سرگردانم کردی)

مه حرفا، حرفار بیرون ها کردی

Me.harfa.harfa.re.birun.hakerdi.

(حرفها، حرفهایم را در بیرون بخش کردی)

اگه بمردمه، ته خون ها کردی

Age.bamerdeme.te.xun.hakerdi.

(اگر مردم، تو خون کردی «تو مرا کشتی»)

- خداوندا مر کیجا ها کردی

Xedvanda.mere.kija.hakerdi.

(خداوندا، دخترم آفریدی)

اسیر مردم ریکاها کردی

Asire.mardeme.rika.hakerdi.

(اسیر پسر مردصم کردی)

غریبه گو بیمه غریبه رسن

qaribe.gu.bime.qaribe.rasen.

(غریبه گاو بودم و غریبه رسن)

غریبه ریکار ها کرده پسن

qaribe.rika.re.hakerdme.pasen.

(پسر غریبه را پسند کردم)

چه و سه ونه پیش بخرم قسم

Ce.vesse.vene.pis.baxerem.qasem.

(چرا باید جلوی چشم بخورم)

مر یاد بیمونه مه مارا وطن

Mere.yad.bimue.me.mara.vaten.

(به یاد مادر و وطنم افتاده‌ام)

در ترانه‌ها، مفاهیم، والای انسان دوستی، میهن دوستی، زیبایی دوستی و..... موج

می‌زند.

آنچه که هست، ترانه‌ها از بستر عینیات زندگی مردم، باورها، روش‌های تولید،

زیبایی‌شناسی توده‌ها و طبیعت گذر کرده و شکل گرفته است.

ویژگی‌های عروضی و فنی دوبیتی‌های مازندرانی.

دوبیتی‌های مازندرانی را می‌توان با تغییراتی در برخی رکن‌ها در چهارچوب بحر

ترانه^{۲۵} (هزج مسدس مخدوف) قرار داد. ظاهراً برخی از دوبیتی‌ها با موازین دوبیتی‌های

بحر هزج نمی‌خوانند، که این امر ناشی از پیوند این «ترانه»‌ها با موسیقی حاکم بر آن

است. این دوبیتی‌ها با موسیقی متولد شده و با آن هویت یافته‌اند.

«شعر بدون موسیقی فقط در جوامع متمدن دیده شده است. در فرهنگ‌های

ساده‌تر، موسیقی زبان به تنهایی یک کار هنری به حساب نمی‌آید. موسیقی از شعر کهن‌تر

است. شعر تدریجا خود را از قیود موسیقی نجات داد.^{۲۶} وزنی که واژه‌ها را به هم پیوند داده، در زیر و بم نغمه به حرکتشان در آورده است. بس برای بیشتر پی بردن آن، باید با آواز خوانده شود یا مصونتهای بلند آغاز مصرع را کوتاه خوانده و با زیر و بم وزن بحر ترانه تناسب برقرار کرد.

«وزن ترانه‌های عامیانه..... نه هجائی است و نه عروضی، بلکه مبنای وزن در آنها دو اصل است: یکی کمیت هجاها (و این اصل همان مبنای شعر رسمی فارسی است) و دیگر تکیه. این دو اصل در ترانه‌ها هر دو با هم مورد اعتبار است و در یکدیگر تأثیر دارد. کمیت هجاها در لهجه‌های عامیانه آنچنان که در فارسی فصیح هست ثابت و قطعی نیست. به این معنی که به مناسبت وزن، می‌توان هجاهای بلندی را کوتاه تلفظ کرد و به عکس اما در مقابل ثابت نبودن کمیت، تکیه در لهجه‌های عامیانه بارزتر از زبان فصیح فارسی است و به این سبب در وزن ترانه‌ها تأثیر دارد و با تغییر کلی نظم آنها، وزن تغییر می‌پذیرد».^{۲۷} تقی وحیدیان کامیار در کتاب «بررسی وزن شعر عامیانه» نظریه‌ای اصل دوم مبتنی بر: «مبنای وزن بر تکیه» دکتر خائوری را قبول ندارد و معتقد است که در ترانه‌های عامیانه مبنای وزن تنها بر کمیت است. کمیتی مبتنی بر ویژگی نوع زبان.

«..... در شعر عامیانه همچون دیگر هنرهای عامیانه نمی‌توان و نباید انتظار رعایت قواعد هنری رسمی را داشت، زیرا..... هنر مردم عامی جوازات بیشتری دارد که خود قواعد ویژه‌ای را به وجود می‌آورد. به علاوه مردم عامی نه از ضابطه‌ی هر رسمی آگاهی دارند و نه تعهدی به رعایت آن داده‌اند. اینست که مردم عامی در هر رشته‌ی هنری ضوابط اختصاصی دارند که با وجود موارد اشتراک با هنر رسمی، اختلافهایی با آن دارد و جوازات بیشتری و در نتیجه قواعدی ویژه‌ی خود دارد و باید این قواعد را با همه‌ی ویژگی‌هایش چنانکه هست و بدون هیچ عیب‌جویی استخراج و مدون ساخت».^{۲۸}

«وزن عروضی در زبانهای مختلف یکسان نیست، همچنین اوزان شعر مردم تحصیلکرده و عامی - در عین عروضی بودن - با هم اختلافهایی دارند و نباید انتظار داشت که وزنهای عروضی عیناً مثل هم باشند».^{۲۹} برای نمونه دویستی زیر از جنین ویژگی بر خوردار است:

نماشون سرا مه ونگ ونگ

(هنگام غروب است و بانگ من می‌آید)

چار بیدار دشونه صدای زنگه

Carbidar.dasune.sedaye.zange.

(چاروادار در حال رفتن است و صدای زنگ می‌آید)

کمین چار بیدار برار بهیرم

Kemin.carbidarre.berar.bahirem.

(کدامه چاروادار را برادر بگیرم)

دمبدم خور شه یار بهیرم

Dam.be.dam.xavere.se.yar.bahirem.

(دمبدم خیر از یارم بگیرم)

در نگاه اول غیر از مصرع اول (آنهم با بلند خواندن برخی مصوت‌های کوتاه) بقیه مصرعها در انطباق کامل با بحر هزج مسدس مخدوف (بحر ترانه) نیست، اما اگر با همان ریتم و قالب مصرع اول خوانده شود، (بدون توجه به افعال) با وزن مصرع اول هماهنگ می‌شود.

دوییتی‌های محلی همواره با موسیقی همراه بوده است. همچنان که گفته شد. خلق ترانه هم زمان با خلق موسیقی آن بوده است. هر کدام از ترانه‌ها مطابق با نواهای مختلفی ساخته شده‌اند. معمولاً دوییتی‌های عامیانه سروده کسانی است که در موسیقی دستی داشته، سازی می‌نواختند و با آواز می‌خواندند، بنابراین به وزن براساس موسیقی آن نغمه توجه داشته‌اند.

گذشته از وزن، در برخی از «ترانه‌ها» در حرف «روی قوافی» اختلاف وجود دارد. در عروض سنتی این نوع اختلاف، از عیوب قافیه (نوع اِکفا) شمرده می‌شد-

اشون نختی امروز ملولم

Asune.naxeti.amruz.malulem.

(از نخوابیدن دیشب امروز ملولم)

به مثل نون گندم در تنورم

Bemesle.nune.gandem.dar.tanurem.

(مانند نان گندم در تنورم)

به مثل نون گندم در تلاطم

Be.mesle.nune.gandem.dar.telatem.

(مانند نان گندم در تلاطم)

دلبره خو بدیمه بال به گردن

Delbarre.xu.badime.bāl.be.gerden.

(دلبر را (در حالی که بال به گردن هم داشتیم) خواب دیده‌ام)

که: «تلاطم» با «گردن» (م و ن) هم قافیه شده‌اند. یا:

کیچار بدیمه پنجه جار وچین عرق بزو کیجای مسخمل دیم

Kijare.badime.panbejar.vejīn.

Areq.bazzu.kijāye.maxmele.dim.

(دختر را در «هنگام» وچین پنجه (پنجه‌زار) دیدم. (بر) چیره مخملی اش عرق زد).

که: «وچین» با «دیم» (ن و م) هم قافیه شده‌اند. یا:

دار بتاشیمه بشتمه کاکل تور دمبدامه بورده فکر

Darre.betasime.besteme.kakel.

Turre.dembedame.burdeme.feker.

(درخت را بریدم (شاخه‌هایش را اصلاح کردم). کاکل گذاشتم. تیر را انداختم، به فکر فرورفتم).

که در این بیت «کاکل» با «فکر» («ل» و «ر») هم قافیه شده‌اند. یا:

کیچار بدیمه سر تیردار چهارگیسه داشته مثل تیر خال

Kijāre.badime.sare.tiredar.

Čehar.gise.dašte.mesle.tirexal.

(دختر رابالای درخت توت دیده‌ام چهار گیسو داشت مثل شاخه توت)

که «دار» با «خال» («ر» و «ل») هم قافیه شده است.

نمونه‌های فراوانی از نوع اختلاف در «روی قوافی» می‌توان پیدا کرد.

نوع دیگر ویژگی. استقلال قافیه هر بیت از بیت دیگر است.

- نماشون سرا زمبه له‌له‌وا (شمارهٔ ۴) که بیت اول با بیت دوم دارای قافیه متفاوت هستند. نمونه‌های دیگر عبارتند از:

- دیاری دیاری کندی نظاره (شمارهٔ ۲۹)

- خداوندا دتا ماه را بنمه (شمارهٔ ۵۱)

- انده بخونسمه گلی بیته (شمارهٔ ۵۲)

- بلن بالا بلندی ر ته دارتی (شمارهٔ ۵۵)

..... دویته‌های فراوان دیگر که تا کنون گردآوری شده‌اند.

در دویته‌ها (ترانه‌ها) به نسبت ادبیات و شعر نوشتاری و فصیح، واژگان و ترکیب‌های عربی کمتر یافت می‌شود. تعداد واژگان و ترکیب‌های عربی موجود در ترانه‌هایی که در این مجموعه گردآمده، به تعداد این ترانه‌ها نمی‌رسد. یعنی به طور متوسط در هر دویته کمتر از یک واژه عربی پیدا می‌شود.

در «ترانه‌های» مازندرانی، گذشته از وزن مبتنی بر موسیقی، اختلاف در «روی قافیه‌ها»، مستقل بودن برخی از آنها از نظر قافیه (در هر دویته) و نفوذ بسیار ناچیز واژه‌ها و ترکیب‌های عربی، ویژگی‌های مختلف دیگر مانند: سادگی تصاویر و خیال (که البته در ترانه‌های دیگر مناطق نیز چنین است) و عدم ارتباط منطقی ظاهری یا عدم رابطه هندسی بین یک مصراع با بقیه مصراعها به چشم می‌خورد. این گونه به نظر می‌رسد که در برخی از ترانه‌ها وحدت موضوع بین مصراعها وجود ندارد. صور خیال در آنها براساس زیبایی‌شناسی توده‌ها، ساده و محسوس است. در این گونه اشعار نوعی «تشبیه مضمر» به کار رفته است:

ستاره مشت ها کرده آسمون ر

Setāre.māst.hākerde.asemunre.

(ستاره آسمان را پر کرده است)

کیجا گل فرش ها کرده شه ایوون ر

Kijā.gel.farš.hākerde.šē.ivunre.

(دختر گل فرش کرده است ایوانش را)

اول تش بیارد دیم علیون ر

Avvel.tas.biyarde.deyyem.qalyunre.

(اول آتش آورد دوم غلیان را)

چنده اتاقت داشته شه مهمون ر

Cande.ataget.dāste.še.mehmunre.

(چقدر اعتقاد داشت مہمانش را)

گل فرش شدن ایوان به وسیله دختر (در مصراع دوم) به طور غیر مستقیم به آسمان پرستاره (در مصراع اول) تشبیه شده است. یعنی هنگامیکه ستاره آسمان را پر کرده است. دختر هم ایوانش را یا گل فرش کرده است (ستاره در آسمان برای ورود ماه (محبوب، یار) فرش تنده است. و دختر ایوان را برای ورود یار از گل فرش کرده است: یا در منظومه زیر (که قسمتی از منظومه طالب است)

تپه، تپه سرا، امبسی موره

Tappe.tappesara.ambese.mure.

(بالای تپه، تپه و نیوه درهته)^۱

ملائون دکنته دوره به دوره

Mellā.un.daktene.dure.be.dure.

(ملاھا «باسوادان» به دوره کردن افتادند)

خانّه که بشمارن طالب گوره

Xanne.ke.besmaren.talebe.gure.

(می خواهند گاو طالب را بشمارند)

اگه بشمار سنی مه سر موره

Age.besmarseni.me.sare.mure.

(اگر شمردین موی سرم را)

اگه بشمار سنی گند ما جوره

Age.besmarseni.gandema.jure.

(اگر شمردین گندم و جو را)

اگه بشمارسنی دریوی اوره

Age.besmarseni.deryuye.ure.

(اگه شمردین آب دریا را)

انوخت اشمارنی طالب گوره

Unvaxt.esmarennitalebe.gure.

(آنوقت می‌توانید بشمرید گاو طالب را)

یعنی همانگونه که بر بلندی تپه‌ها، انبوه «درمنه» - وجود دارد (که قابل شمارش نیست) طالب نیز گاو فراوان دارد که غیر قابل شمردن است. فراوانی گاو طالب به انبوهی درمنه در تپه‌ها تشبیه شده است. یا:

سرخی گند ما رز رز قوشه

seraxsi.gandema.rez.reze.quse.

(گندم سرخی و خوشه‌های ریز ریز)

خدا عاشق جدا کرّ بکوشه

Xedā.āseq.jeda.karre.bakuse.

(خدا عامل جدایی عاشق «عاشق و معشوق» را بکشد)

خدایا خداون چرخ دگار دن

Xedya.xedavan.čarxe.degarden.

(خدایا، خداوندا، چرخ را برگردان)

منامه یار بگردیم بال به گردن

Mena.me.yar.bagerdim.bal.be.gerden.

(من و یارم بال به گردن هم بگردیم)

سرخی گندم (گندم سرخی)، نوعی گندم است که خوشه‌های ریز و دانه درشت دارد و نان آن سفیدتر و مرغوب است.

یعنی: یارم مانند گندم سرخی نیکو و خواستنی بود که کسی بین ما جدایی انداخته است. به طور غیرمستقیم یار خود را به گندم سرخی تشبیه (تشبیه مضمّر) کرده است.

نمونه‌های این نوع تشبیه نیز فراوان است.

در پایان مقدمه:

از دانش‌آموزان روستاهای اطراف قائم‌شهر و کیاکلا به خاطر تلاش صمیمی و یاری بی‌دریغشان در طی سالیان، در گردآوری: ترانه‌ها، افسانه‌ها و قصه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، چیستان‌ها، واژه‌ها و سپاسگزاری می‌شود. همچنین از دوست بزرگ و هنرمندم احمد محسن‌پور و دیگر دوستان دور و نزدیک که در گردآوری «ترانه‌ها» یار و همراه بوده‌اند و از مردان و زنان و آشنایان باذوق و صمیمی مناطق مختلف قائم‌شهر و مردم روستایم کوتنا که در میانشان زیسته‌ام و می‌زیم و خود را جزئی از آنان می‌دانم به خاطر یاری در گردآوری «ادبیات عامیانه مردم» قدردانی می‌شود. ترانه‌هایی که در پی می‌آید، گزیده‌هایی از مجموعه گردآوری شده «ترانه‌ها» و «ادبیات شفاهی» مازندران است. (ترانه‌ها بر مبنای لهجه مردم قائم‌شهر و اطراف آن (پیشه‌سر) نوشته شده‌اند.)

«یادداشتها»

- ۱- کلمه «فولکلور» از دو جز «Folk» به معنی عوام، توده مردم و «lore» به معنی دانش و دانستنی‌هاست. بنابراین کلمه فولکلور را می‌توان به «فرهنگ و دانش عوام» یا «افسانه‌ها و اشعار و آداب و رسوم و عقاید توده مردم» ترجمه کرد.
- «مبانی انسان‌شناسی» - دکتر روح‌الامینی ص ۲۶۵ چاپ سوم تهران ۳۶۸ انتشار عطار» و «عقاید و رسوم مردم خراسان» - دکتر ابراهیم شکورزاده - ص ۱۷ چاپ دوم - انتشارات سروش ۱۳۶۳»
- ۲- مبانی انسان‌شناسی ص ۲۶۶-۲۶۵
- ۳- مبانی انسان‌شناسی ص ۲۶۶
- ۴- مبانی انسان‌شناسی ص ۲۷۱-۲۶۹
- ۵- نوشته‌های پراکنده - صادق هدایت ص ۵۰-۴۹ - چاپ دوم - امیرکبیر ۱۳۴۴.
- ۶- جامعه‌شناسی هنر ۱- ح - آریان‌پور - ص ۹۳-۹۲ - نشر سوم - دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران

۷- آوازی مازندرانی است. از نظر ردیف موسیقی سنتی در مقام شور جای می‌گیرد. کتولی بدون تغییر ملودی در هر شرایط حال و هوای محیط را می‌پذیرد. در جشن و عروسی، سوگواری، هنگام کار، و در تهایی انسان..... متناسب با حال و هوا خوانده می‌شود. شعرهای آواز کتولی همان

ترانه‌های عامیانه است.

۸- امیری (طبری) - آوازی مازندرانی است. طبری نیز مانند کتولی در مقام شور قرار دارد. و مانند آن متناسب با فضا و شرایط روحی: عرفانی، عاشقانه، طنزی..... خوانده می‌شود، بدون آنکه ملودی آن تغییر کند. البته ترکیبات این آواها با توجه به حال و هوا تغییر می‌کند..... اشعار طبری (امیری) از نظر وزن با ترانه اختلاف دارد. - همان حد اختلاف وزن بین ترانه‌ها (دوبیتی‌ها، پهلویات) با رباعی در ادبیات فارسی- امیری منسوب به امیر بازواری، شاعر فولکلوریک مازندرانی است. کسانی دیگر در چهارچوب آواز طبری ترانه سروده‌اند که به‌طور عمده منسوب به امیر بازواری است.

۹- طالب آواز مازندرانی است. منظومه‌ای فولکلوریک است. اشعار آن منسوب است به خواهر طالب آملی شاعر مازندرانی زمان صفویه. طبعاً در طول سالیان دراز متناسب با شرایط اجتماعی تاریخی و محیط جغرافیایی، شعرها از طرف مردم صیقل خورده است. در منظومه طالب از ناکامی عشق طالب و زهره و از جدایی طالب و مهاجرت او به هندوستان گفتگو می‌شود.

۱۰- ترانه‌ها و نغمه‌های تغزلی و عاشقانه را گویند.

۱۱- کابری= یاری، همیاری، کمک. کشاورزان برای پیشبرد کار همدیگر به کمک هم می‌نشانند و در زمین‌های یکدیگر، در کنار هم کار می‌کنند. این نوع کمک را «کابری» می‌گویند.

۱۲- چرخو= دستگاه سستی به اندازه چرخ خیاطی و شبیه به آن، معمولاً از چوب شمشاد ساخته می‌شود، دو چوب (میله) دنداندار به موازات و بر روی هم قرار دارند، دسته آن را چرخانده، دانه‌های بینه را با عبور بینه از میان دو میله چوبی، جدا می‌سازند. (در گذشته‌ها بیشتر معمول بود.)

۱۳- گلی به گلی= گلو به گلو. دو نفر یا بیشتر به شکل مشاعره، در جواب همدیگر آواز می‌خوانند.

۱۴- مردان نیز رقص مخصوص به خود دارند. رقص مردان با کوبیدن پا بر زمین و بالا بردن مداوم دست به هوا همراه است. رقص مردان بیشتر جنبه حماسی دارد. رقص مردان به نسبت رقص زنان (سما) اکنون بیشتر مهجور شده است.

۱۵ و ۱۶- مار= مادر- برادر= برادر. به خاطر نقش مهم گاو در زندگی دامداران و کشاورزان آنها را به مهریانی می‌خوانند.

۱۷- نوع دیگر از رچ خوانی «یلوری خونیش» در میان زنان است. در عروسی زنانه، تعدادی از زنان با فاصله‌ای دست بر دیوار برده بدن خود را به شکل «پل» درمی‌آورند. زنی، دختری از میان دیگر زنان، آواز خوانان از روی «پل زنان» عبور می‌کند، چنانچه در فاصله طی کردن از یک سو تا انتها، آواز

(ترانه) شخص عبورکننده زودتر تمام شود یا برعکس شعر باقی بماند. شخص مزبور جریمه می‌شود (کتک کف دست).

۱۸- ماکسیم گورکی- ادبیات از نظر گورکی، باقرزاده چ ۱- تهران ۱۳۴۶ (نقل از کوراوگلو در افسانه و تاریخ- رحیم رئیس بنا- انتشارات نیما- تبریز ۱۳۶۶).

۱۹- شعر خون= شعرخوان. سرایندگان و خوانندگان محلی.

۲۰- لوطی= مطرب. نوازندگان دوره گرد که معمولاً در عروسی‌ها می‌نوازند و می‌خوانند.

۲۱- له‌له‌چی= له‌له‌نواز (له‌له= نی مازندرانی) صدا و طرز نواختن «له‌له» با «نی» تفاوت دارد.

۲۲- نوروزخوانی= در ماه اسفند نوروزخوانها (نوید دهندگان آمدن جشن نوروز) در پیشواز نوروز بر در خانه‌ها رفته و آمدن نوروز را به صاحب خانه مزده می‌دهند و از صاحب‌خانه انعامی دریافت می‌کنند. سنت نوروزخوانی اکنون رواج سابق را ندارد.

۲۳- او، شادروان رحمت خونیچین بود که نوار ایشان موجود است. صدای او و صدای عمویم زنده‌یاد شاه محمد جوادیان (خوش صدای کوتنا) گرمابخش سالهای دراز جشن‌ها و محفل‌های اجتماعی و خانوادگی بود. یادشان گرامی.

۲۴- نوشته‌های پراکنده - هدایت ص ۴۵۰-۴۳۹

۲۵- درمورد ترانه و بحث تاریخی هنر عوام رجوع شود به: شعر و موسیقی در ایران - کریستین سن - عباس اقبال. مقدمهٔ پرفسور دونالد ویلیز بر کتاب هفتصد ترانه، کوهی کرمانی چاپ ۱۳۴۷. نوشته‌های پراکنده - صادق هدایت، جامعه‌شناسی هنر - آریان‌پور و مقدمهٔ «ترانه‌های شمال» علی عبدلی، انتشارات ققنوس ۱۳۶۸.

۲۶- راهی بسوی مردم‌شناسی - خلیل دیرین ص ۹۷- چاپ مصطفوی - شیراز چاپ اول

۱۳۶۶.

۲۷- وزن شعر فارسی - دکتر خانلری ص ۷۳- انتشارات توس چاپ دوم ۱۳۶۷

۲۸ و ۲۹- بررسی وزن شعر عامیانه - تقی وحیدیان کامیار - ص ۳۸۴- انتشارات آگاه چاپ

اول ۱۳۵۷

ترانه‌های مازندرانی
(با برگردان فارسی)

ترانه‌ها بر مبنای لهجه مردم قائمشهر و اطراف آن (پیش‌سرا) نوشته شده است.

۱- مه مار بیته مر غریبی هدا کلاسنگ بزونه هسوانی هدا
مه چش اسلی ر میرابی هدا مه تن گوشت و قصابی هدا

Me.mār.bayte.mere.qaribi.hedā
Kelāsang.bazue.hevāi.hedā
Meceše.asli.re.Mirābi.hedā
Me.tane.gušte.ve.qessābi.hedā

مادرم مرا به غربت (شوهر) داد

فلاخن زده به هوا فرستاد

اشک چشمم را به میرابی^۱ داد

گوشت تنم را به قصابی^۲ داد.

۲- اون زمون که بیمه واش^۳ خار جونگا شاخ نه زومه خاک شیه هوا
اسا که بهیمه من پسیر ورزا مر شاخ تک رنده بیسن گوک زا

۱ و ۲- میرابی و قصابی حاصل مصدر هستند، نه اسم نکره.

۳- واش = علف- و نوعی علف که بر شاخ و ساقه درخت می‌بچد و از آن نمده می‌کند. حوراک
مقوی است و در تغذیه گاو مفید است.

Un. zamun. ke. bime. vās. xār. juneka.
Šaxxe. bene. zume. xāk. siye. hevā.
Esā. ke. bahime. men. pire. verzā.
Mere. sāk. tek. zande. pisse. gukezā.

آن زمانه‌ای که گاو نر جوان و واش^۳ خور بودم
شاخ به زمین می‌زدم و خاک به هوا می‌رفت
اکنون که ورزای (گاو نر شخم‌زن اخته) پیری شده‌ام
مرا گوساله نزار با نوک شاخ می‌زند.

۳- نیشییمه شه خنه پشمه پلا
در سر و ننگ هدا ابلقی تلا
دلا دل هاگرد مه کی کفنه را
یقین بتسمه انه مه جان دلخواه

Nisbime. se. xene. pateme. pelā.
Dare. sar. vang. hedā. ableqi. telā.
Delā. del. hākerdme. ki. kafene. rā.
Yaqin. batme. ene. me. jāne. delxā.

(در) خانه‌ام نشسته بودم و غذا(پلو) می‌بختم
سر در خروس قرمز بانگ زد
به دلم گفتم چه کسی راه می‌افتد (می‌آید)
گفتم به یقین دلخواهم می‌آید.

۴- نماشون سرازمجه لاله وا
اشکاری تلمم کسمه ونگاوا
طلا هایرین مه یسارتن دپوشین
اشکاری تلمم بییرین بروشین

Nemāsune. sarā. zambe. lalevā.
Eškāri. talemme. kembe. vanga. vā.
Eškari. talemme. bayrin. barušin.
Tela. hāyrin. me. yāretan. dapusin.

هنگام غروب است و نی می‌زنم
گاوه ماده جوان را بانگ می‌زنم
گاوه ماده جوان را بگیرد و بفروشد

طلا بگیرید و برتن یارم پوشید

۵- نماشون سسرا وا دکته وا مره بخابیه شمه کدخدا
مره چو دوته چو کرده صدا مه یسار رفاق سر کرده ونگ وا

Nemašune.sarā.va.dakete.va.

Mere.bexa.baiye.šeme.kadxeda.

Mere.cu.davesse.cu.kerde.seda.

Me.yar.refaqe.sar.kerde.vangevā.

هنگام غروب بادی وزید، باد
کدخدای شما بازخواستم کرد
مرا به چوب فلک بست چوب صدا می کرد
یارم در ایوان خانه شیون می کرد

۶- کپاور بیتسه بالای کوره بورینا بهوین مه ماهروره
اته کم بکوشه شه جشن خوره بهله بهیرم شسه آرزو ره

Kahu.aver.bayte.bālāye.kure.

Burina.bahuin.me.mahrure.

Atte.kam.bakuse.se.cese.xure.

Behela.bahirem.še.ārezure.

ابر کبود بالای کوه را گرفته است
بروید و به ماهرویم بگویید
اندکی خواب چشمش را بگیرد
بگذارد به آرزویم برسیم

۷- نه پا دارمه بزئم این قدم ر نه گوش دارمه بشتوئم این سخن ر
دشمنون بیستنه دور همدم ر مه دل دکردنه دنیای غم ر

Ne.pa.darme.bazenem.in.qadem.re.

Ne.gus.darme.bestuem.in.sexen.re.

Dešmenun.baytene.dure.hamdam.re.

Me.delle.dakerdne.denyaye.qam.re.

نه (آن) پا را دارم که این قدم را بردارم
نه (آن) گوش را دارم که این سخن را بشنوم
دشمنان دور همدم را گرفته‌اند
دنیای غم بر دلم ریخته‌اند

کیجا گل فرش هاگره شه دالون ر
چنده اتاقت داشته شه مهمون ر

۸- ستاره مشت هاگرده آسمون ر
اول تش بیارده، دیم غلیون ر

Setāre.mašt.hākerde.āsemun.re.

Kijā.gel.fars.hākerde.se.dālun.re.

Avvel.taš.biyārde.deyyem.qalyun.re.

Cānde.atāqet.dāste.se.mehmun.re.

ستاره آسمان را پر کرده است
دختر دلانش را گل فرش کرده است
اول آتش آورد، سپس غلیان را
چقدر به میهمانش اعتقاد داشت.

چهار گیسه داشته مثل تیرخال
ندونسه ته قاصد داشتی دنبال

۹- کیجا بدیمه سر تیردار
دلا دل بزومه دماسم ته‌بال

Kija.re.badime.sare.tire.dār.

Āhār.gise.dāste.mesle.tire.xāl.

Delādel.bazume.demāsem.tebāl.

Nadunesme.te.qāsed.dāsti.denbāl.

دختری بر بالای درخت توت دیدم
چهار گیسه مانند ترکه توت داشت
دل دل کردم دستت را بگیرم (در آغوش کشم)
نمی‌دانستم قاصدی به دنبال داشتی (کسی را زیر سر داشتی)

۱۰- چنده من هنیشم کلوم کنار چنده من هاکنم ستاره شمار
شیشکا ترازى، هرد بورد مـسار مه یار از خواب شیرین نیّه بیشار

Cānde.men.henišem.kelume.kenār.
Cānde.men.hākenem.setāre.šemār.
Sīsekā.trāzi.harde.burde.mār.
Me.yār.az.xābe.širin.nayye.bišār.

چقدر کنار طویه نشینم

چقدر ستاره بشمارم

(ستارگان) دب اکبر و دب اصغر هردو ناپدید شده‌اند

یارم از خواب شیرین بیدار نشده است

۱۱- اگه من بمردمه امسال بهار مر چال هاکنین اون کونه مزار
مه نومته بورین دیسار به دیسار بوئین عاشق بسیا بمرد بهار

Age.men.bamerdme.emsāle.behār.
Mere.čāl.hākenin.un.kune.mezzār.
me.numme.baverin.diār.be.diār.
Bavvin.ašeq.biā.bamerde.behār.

اگر بهار امسال مردم

مرا در آن مزار کهنه چال کنین

نامم را دیار به دیار بیرید

بگوئید عاشق بود و (در) بهار مرد

۱۲- ته نرم نرم خونش مر ییمو آواز ته وجه تیرنگ من وجه باز
ته وجه تیرنگ نیشتی سردار من وجهه بازا تر کمبه شکار

Te.narm.narme.xunēs.mere.bimu.āvāz.

Te.vačeye.tireng.men.vačeye.bāz.

Tevačeye.tireng.ništý.sare.dār.

Men.vačeye.bazā.tere.kembe.sēkar.

از نرم نرم آوازت آوازم گرفته است
تو جوجه تدروی و من جوجه شاهین
تو جوجه تدروی و بالای درخت نشسته‌ای
من جوجه شاهینم و شکاریت می‌کنم

۱۳- نماشون سرانم نـم وارش گو بـیمونه خسه نمونه گالش^۱
ملج تلم^۲ ر هادم نوازش ات اتا پر^۳ هادم به سون گالش
Nemāšune.sarā.nam.name.vāres.
Gu.bimune.xese.nemune.gāles.
Maleje.telem.re.hādem.nevāzes.
at.attā.par.hādem.besune.gāles.

هنگام غروب و نیم باران
گاو به حسین‌گاه آمدند و گالش نیامد
تلم ملج (کره‌گیر ساخته شده از چوب ملج) را نوازش کنم
یکی یکی به سان گالش دسته تلم را بالا و پائین ببرم.

۱۴- ته بوردن بوردنا مه هارش هارش مرخش بـیمونه تـسه راهـا روش
کـپو آسـمۆن کـمبه سفـارش هـسر کـجه یـار بـورده نـپیره وارـش

۱- گالش = گروهی از دامداران ساکن جنگل که ییلاق و قشلاق می‌کنند.
۲- تلم = ابزاره کره‌گیر- چوبی استوانه که از چند تخته درست می‌کنند، دورش را با شاخه‌های نرم می‌بندند.
۳- پر = دسته بلند که به نوک آن دو تخته کوچک به شکل + وصل می‌کنند. با بالا و پائین بردن آن در داخل «تلم» ماست تبدیل به دوغ شده، کره به دست می‌آید.

Te.burden.burdena.me.hāres.hāres.

Mere.xeš.bimue.te.rāhā.ravēs.

kahu.āsemunne.kembe.sefāres.

Har.keje.yār.burde.nahire.vāres.

رفتن، رفتن (خرامیدن) تو و نگاه کردن نگاه کردن من

از راه و روش تو خوش آمده

آسمان کی بود را سفارش می کنم

هر کجا که یارم رفته، باران نیارد.

۱۵- اشون هنیشتمه من کاتی تک بی صاب کاتیا^۴ و کرده چک چک

انده هنیشتمه ماه بیمو سی تک بهار کل شو نـزومه خوچک

Ašun.heništeme.men.kātiye.tek.

Bisābe.kātiā.ve.kerde.ček.ček.

Ande.heništeme.māh.bimu.si.tek.

Behāre.kele.šū.nazume.xu.ček.

دیشب در نوک (بالا) کاتی (نردبان) نشستم

کاتی (نردبان) بی صاحب (لعتنی) صدا می کرد

آنقدر نشستم تا ماه بر نوک (قله-بالا) تپه آمد

شب کوتاه بهار خواب کوچکی نکردم (چرتی نزدم)

۱۶- توسه بیمه بیمارا دلتنگ توسه بیمه کـهربای رنگ

ته مه شیرین من ته فرهاد کوه کن عشق شیرین زمبه فولاد دم به سنگ

Tevesse.bahime.bimarā.deltang.

Tevesse.bahime.kahrebāye.rang.

۴- کاتی= تنه یا شاخه کلفت درختی که داخل آنرا با فاصله های معینی به شکل پله درمی آورند و از آن

Te.me.širin.men.te.farhāde.kuh.kan.

Ešqe.širin.zambe.fulād.dam.be.sang.

برایت بیمار و دل‌تنگ شده‌ام

برایت به رنگ کهربا شده‌ام

تو شیرین منی، من فرهاد توام

به عشق شیرین دم فولاد به سنگ می‌زنم

توژد مبدامه بوردمه فـکر

مته خار هاکنه مشتی^۱ دتر

۱۷- دارژ بتا شیمه بشتیمه کاکل

شما بورین بوین مه ما را پیر

Darre.betasime.bešteme.kākel.

Turre.dembedāme.burdeme.feker.

Šemā.burin.bavvin.me.mara.piyer.

Messe.xār.hākene.māstiye.deter.

درخت را اصلاح کردم و کاکلی گذاشته‌ام

تبر را به کناری انداخته و به فکر فرو رفتم

شما بروید به پدر و مادرم بگوئید

دختر مشتی (مشهدی) را برایم بگیرد

راداری هساکنم بیئی کرتلار

من بعد بخری ته یک لاقمه ناهار

۱۸- سرخسی گندمه بال بززم بال

اول هاپرسما من تنه احوال

Seraxsi.gandemme.bāl.bazenem.bāl.

Rādāri.hākenem.bei.kartelār.

Avvel.hāpersemā.men.tene.ahvāl.

Menbad.baxeri.te.yak.lāqme.nahār.

گندم سرخسی را غربال کنم

در کرتلار (بهار خواب) به انتظارت بنشینم (راهداریت کنم)

اول احوالت را بپرسم

پس از آن لقمه‌ای نهار بخوری

۱۹- جان خدا مه بخت بهیته کم
الهی من بکوم علف صحرا
علف صحرار بهیته شبنم
گوئا گسین مه سر بکنن چرا

Jāne.xedā.me.baxte.bahite.kam.

AlefeSahrāre.bahite.sābnam.

Elāhi.men.bavvem.alefe.sahrā.

Guā.gesben.me.sar.bakenen.ċerā.

خداوند بختم را کم گرفته است

علف بیابان را شبنم گرفته است

الهی علف بیابان شوم

گاو و گوسفند رویم بچرند

۲۰- اورنشسته ماه زلال بوینم
دشمن نشسته شه یاز خار بوینم

الا دشمن ترنخوار بوینم
نه صا سال عمر یک سال بوینم

Aver.nešte.māh.re.zelāl.bavinem.

Dešmen.nešte.še.yārre.xār.bavinem.

Elā.dešmen.tere.nexār.bavinem.

Te.sad.sāle.Omre.Yek.sāl.bavinem.

ابر نگذاشت ماه را زلال ببینم

دشمن نگذاشت یازم را خوب ببینم

الهی دشمن ترا ناخوش ببینم

عمر صد ساله‌ات را یک سال ببینم

۲۱- اشون نختی امروز ملولم به مثل نون گندم در تنورم
به مثل نون گندم در تلاطم دلبر خو بدیمه بال به گردن

Ašune.naxeti.amruz.malulem.

Be.mesle.nune.gandem.dar.tanurem.

Be.mesle.nune.gandem.dar.telātem.

Delbarre.xubadime.bāl.be.gerden.

دیشب نخفته و امروز ملولم

مانند نان گندم در تنورم

مانند نان گندم در تلاطمم

دلبر را (در حالی که بال به گردن همدیگر داشته‌ایم) خواب دیده‌ام.

۲۲- کهر یابو تر تیمار^۱ هاکنم بالای مله ر هدار هاکنم
سیوچش کیچار بیشار هاکنم بزمن چارتا چش سوار هاکنم

Kahar.yābu.tere.timār.hākenem.

Bālaye.male.re.hedār.hākenem.

Siu.čes.kijā.re.bišār.hākenem.

Bazenem.čārtā.čes.sevār.hākenem.

یابوی کهر نوازشت کنم

از محله بالا عبور کنم

دختر چشم سیاه را بیدار کنم

۱- تیمار کردن = اسب را تمیز کردن به وسیله ابزار کوچک فلزی (قشو) که شوت تمیز کننده اسب به حساب می‌آید. با آن بر بدنه اسب می‌کشند تا گل و خاک روییده شود. معمولاً هنگامی که صاحب اسب به مهمانی، عروسی، دیدن یار (به هر شکل) می‌رود تلاش می‌کند اسب تمیز و آراسته باشد.

چهار چشمک بزخم و سوارش کنم

۲۳- ته اونجه مجنی من بنه بوم ته اونجه خسنی من لمه بوم
قمیص^۲ جمه ر من یخه بوم تر نوردمه دیوانه بوم

Te.unje.mejeni.men.bene.bavvem.

Te.unje.xeseni.men.lame.bavvem.

qamise.jeme.re.men.yaxe.bavvem.

Tere.naverdeme.divāne.bavvem.

تو آنجا که رفت و آمد می کنی (گام می گیری) من زمین (خاک) آنجا شوم

تو آنجا که می خوابی من نمدم شوم

یقه جامه (پیراهن) سفید شوم

(اگر) ترا نگرفتم، دیوانه شوم.

۲۴- کیجار بدیمه پنبه جار و جین عرق بزو کیجای مخمل دیم
الهی من بوم گوشمال نگیم دم به دم چک هایرم ته مخمل دیم

Kija.re.badime.panbe.jār.vejin.

Areq.bazzu.kijāye.maxmele.dim.

Elāhi.men.bavvem.guśbāle.negim.

Dam,be.dam.čak.hāyrem.te.maxmele.dim.

دختر را (مشغول) و جین در پنبه زار دیدم

چهره مخملی دختر عرق کرد

الهی من نگین گوشواره شوم

دم به دم بر چهره مخملت بسایم

۲۵- توسته خاسنه مـره بکوشن
چمه ر چاک بزنی اسلی ر بشن
ندومبه شو کشن یا روز روشن
ولکم زاری ته مـر نکوشن

Tevesse. xāssene. mere. bakušen.
Nadumbe. sū. kešen. yā. ruze. rušen.
Jeme. re. cāk. bazen. asli. re. bašen.
Valkum. zariye. te. mere. nakušen.

برایت (بخاطر تو) می‌خواستند مرا بکشند
نمی‌دانم در شب می‌کشند یا روز روشن
جامه را چاک بده، اشک را بریز
بلکه از زاری تو مرا نکشند

۲۶- سرم درد بکرده تا حد گردن
اجل ماره نکوش ما نوجوانیم
اجل برسیتا و نه بمردن
گل نشکفته مازندرانیم

Sarem. dard. bakerde. tā. hadde. gerden.
Ajel. baressiā. vene. bamerden.
Ajel. māre. nakuš. mā. nu. javānim.
Gole. nāskufteye. māzenderānim.

سرم درد گرفته تا حد گردن
اجل رسید و باید مرد
اجل ما را نکش ما نوجوانیم
گل نشکفته مازندرانیم

۲۷- هوار اور بیته وای بر من
همی ترسم بباره ورفا بارون
همی ترسم بیاره بر سر من
منا مه یار بموندیم در بیابون

Hevāre. aver. bayte. vāye. bar. men.

Hami. tarsem. bebāre. bar. sare. men.

Hami. tarsem. bebāre. varfā. bārun.

Menā. me. yār. bamundim. dar. biābun.

هوا ابری شده (هوا را ابر گرفته) وای بر من

همی ترسم بر سرم ببارد

همی ترسم برف و باران ببارد

من و یارم در بیابان بمانیم

۲۸- کوهی خورد کو وصل کو بیته مه دل مثل ونوشه کوهو بیته

اتا یار بیتما و درو بیته روز عرصات مسه امرو بیته

Kuhi. burde. ku. vasle. ku. bayye.

Me. del. mesle. vanuše. kahu. bayye.

Attā. yār. baytemā. ve. deru. bayye.

Ruze. aresāt. messe. amru. bayye.

(دختر) کوهی به کوه رفت و به کوه پیوست

دل من مثل بنفشه کبود شده است

یاری که گرفته‌ام، دروغ از آب در آمده است

برایم امروز روز محشر شده است.

۲۹- دیاری دیاری کنسدی نظاره به مثل ماده تیرنگ کنسدی باره

ته تیرنگ ماده من تیرنگ نر ته پیش پیش بال بز من ته پشت سر

Diāri. diāri. kendi. nezāre.

Be. mesle. mādde. tireng. kendi. bāre.

Te. tirenge. mādde. men. tirenge. nar.

Te.pis̄.pis̄.bal.bazen.men.te.peste.sar.

از دور نظاره می کنی

مانند تذر و ماده بهاره می کنی (آواز می خوانی)

تو تذر و ماده‌ای و من تذر و نر

تو در جلو بال بز و من پشت سرت

بنفشه رچیمه تسته رسیمه

۳۰- اون گذر که بیمه توسته بیمه

بنفشه ماریم بسکشیمه

اساته بی وفائی، ر بدیمه

Un.geder.ke.bime.tevesse.bime.

Benafse.re.cime.tesse.rasime.

Esā.te.bivefāi.re.badime.

Benafseye.mārimme.bakesime.

آن زمانه‌ای که بودم، برای تو بودم

بنفشه را می چیدم (و) برایت می فرستادم

اکنون بی وفائی ترا دیده‌ام

ریشه بنفشه را کشیده‌ام (کنده‌ام)

منا ته هنیشیم هرده به هرده

۳۱- اتاق چهاردری پرده به پرده

تموم دشمنون دل بترکه

انده هنیشیم تا افتاب بگرده

Etāqe.cār.dari.parde.be.parde.

Menā.te.henišim.harde.be.harde.

Ande.henišim.tā.eftab.bagerde.

Temume.dešmenune.del.baterke.

اتاق چهاردری پرده به پرده

من و تو بنشینیم، هر دو به هر دو

آنقدر بشینیم تا آفتاب بگردد
دل تمام دشمنان بترکد.

۳۲- اور بیمو کو ر سیو ها کرده
وارش بیـمونه ورف او ها کرده
رنگرژ مه دل کـو ها کرده
سیو چشمون مه روز شو ها کرده

Aver.bimu.ku.re.siu.hākerde.
Vāres̄.bimue.varfe.u.hākerde.
Rangrej.me.delle.kau.hākerde.
Siu.ċešmun.me.ruzze.šū.hākerde.

ابر آمد و کوه را سیاه کرده است
باران آمد و برف را آب کرده است
رنگرز آمد و دلم را کبود کرده است
سیاه چشمان روزم را شب (سیاه) کرده است

۳۳- شه یار بلاره نشانسه
اته امبسس، اته وشانشنه
تنکا، امبسا، چمپا، صدی
الهی بهوه خرج عروسی

Še.yāre.blāre.nešā.nešene.
Ate.ambes.ate.vešā.nešene.
Tanekā.ambesā.ċampā.saderi.
Elāhi.bahuve.xarje.arusi.

یارم را بگردم (که) نشا می‌نشانند
کمی نزدیک به هم و کمی گشاد می‌نشانند
تنک و نزدیک به هم، چمپا^۱ و صدی^۲ (می‌نشانند)
الهی خرج عروسی بشود.

۳۴- نماشون سـرا کـوتر دـشیه بـتـمـه جـان کـوتر تـر چـیه
دـهـون تـش دره مـه زوون چـچـیه دـرد عـاشق دارمـه شـمار چـیه

Nemāsune.sara.kuter.dašie.
Bateme.jāne.kuter.tere.čie.
Dahun.taš.dare.me.zevun.čēcie.
Dardeāseq.dārme.sēmāre.čie.

هنگام غروب کبوتری می‌رفت
گفتم جان کبوتر چه‌ات می‌شود
(گفت) در دهانم آتش است و زبانم تشگر
درد عشق دارم، شما چه کار دارید. (شما چه می‌دانید)

۳۵- تـه اونچـاوا مـن اینجـه خـله رـاهه مـیون کـوها کـمر سـنگ سـیاهه
رفقون جم بون سنگ ر بسیرین که مـیار در ولایت (غریبی) چش به راهه

Te.unje.va.men.inje.xale.rāhe.
Miun.kuhā.kamer.sange.siahe.
Rafequn.jam.bavvin.sang.re.bahirin.
Ke.me.yār.dar.velāyet.(qaribi) ceš.be.rāhe.

تو در آنجا و من در اینجا راه دراز است
(در) میانه، کوه و کمر و سنگ سیاه است
رفیقان جمع شوید سنگ را بردارید
که یارم در ولایت (غریبی) چشم به راه است

۳۶- مـه دَل و ابورده و ابورده مـه دَل و ای. لـهله و ابورده
مـه دَل مـمـیجـا خـرمـا بـورده مـه دَل مـردم کـیجـا بـورده

Me.delle.vā.baverde.vā.baverde.
Me.delle.vāye.lale.vā.baverde.
Me.delle.mamija.xermā.baverde.

Me.delle.mardeme.kijā.baverde.

دلم را باد برده است، باد برده است
دلم را باد لاله وا (نی) برده است
دلم را کشمش و خرما برده است
دلم را دختر مردم برده است

۳۷- نا دل دارمه، مه دل قرار بهیره
هر کس خوانه تره مه جا بهیره
نا دل دارمه، مه همدم یار بهیره
زمستون توهایره، بهار بمیره

Nā.del.dārme.me.del.qerār.bahire.

Nā.del.dārme.me.hamdam.yār.bahire.

Har.kas.xāne.tere.me.jā.bahire

Zemessun.tu.hāyre.behār.bamire.

نه آن دلی را دارم که آرام بگیرد
نه دلم می‌آید که همدم یار بگیرد
هر کس که می‌خواهد ترا از من بگیرد
زمستان تب کند و بهار بمیرد

۳۸- اون سره کنشه دروازه دارنه
سرّ بیشته وا می تازه دارنه
اون کیجا کنشه سر غمزه دارنه
ونه ور بخستن چه مزّه دارنه

Un.sere.keneše.darvāze.dārne.

Un.kijā.keneše.sar.qamze.dārne.

Sarre.bašesse.vā.mi.tāze.dārne.

Vene.var.baxeten.če.mezze.dārne.

آم خانه کیست که دروازه دارد؟
آن دختر کیست که بر سرش «غمزه»^۱ دارد
سرش را شسته است و موی تازه دارد
(آن که موهای شسته و تازه دارد)
در کنارش خوابیدن چه مزه‌ای دارد

۳۹- سرخسی گندماہ رزہ رزقوشہ خدا عاشق جدا کر بکوشہ
خدایا خداون چرخ دگاردن منامہ یار بگردیم ہال بسہ گردن

Seraxsi.gandema.rez.rez.qūše.
Xedā.āseq. Jēdā .karre.bakuše.
Xedāyā.xedāvan.ċarxe.degārden.
Mennā.meyār.bagerdim.bāl.be.gerden.

گندم سرخسی و خوشه‌های ریزش
خدا عاشق جدا کننده را بکشد
خدایا، خداوند چرخ را بگردان (تغییر بده)
من و یارم دست به گردن هم بگردیم

۴۰- الہی قسمتہا قضا بسوزہ الہی دل ناراضا بسوزہ
اینجا ر تش هایرہ بالا بسوزہ الا خواستگار چہہ بسا بسوزہ

Elāhi.qesmetā.qezā.basuze.
Elāhi.dele.nārezā.basuze.
Inje.re.taš.hāyre.bālā.basuze.
Elā.xāsgarcīe.bebā.basuze.

الہی قسمت و قضا بسوزد
الہی دل ناراضی بسوزد
اینجا آتش بگیرد بالا بسوزد
الہی پدر خواستگارچی بسوزد

۴۱- بلن بالاتہ ابرو چہ کمونہ وسط ابروتہ مسرز سامونہ
این ور رشتہ اون ور مازندرونہ ہر کسہ تر بورہ پیسر نونہ

Belen.bālā.te.abru.ċe.kamune.
Vasete.abru.te.marze.sāmune.
In.var.raštā.un.var.māzendrune.
Har.ke.tere.bavere.pir.navune.

بلندباله! برویت چه گمان است

عیان برویت سامان مرز است

این ور رشت و آن ور مازندران است

هر کس ترا بگیرد پیر نمی شود

۴۲- شوآ روز بزومه توسته ناله
بورینا بهیوین مه دل بحواره
مه دل نازک بیادر بونه پواره
خوانسه بگوشن اما دتسار

Suā.ruz.bazzume.tevesse.nāle.

Me.del.nāzek.bayyā.dar.bune.pāre.

Burinā.bahuvin.medel.bexāre.

Xānene.bakušen.emā.detāre.

شب و روز برایت نالیده ام

دلم نازک شد و دارد می ترکد

بروید به دلخواه بگوئید

می خواهند ما دوتا را بکشند

۴۳- سر راه، سر راه، سر راه
اول مره بزن نخوامه دنیا
سر راه بیگه یک مر سیاه
دیم یاز بزن نداشتنه وفا

Sare.rahā.sare.rahā.sare.rāh.

Sare.rāre.payte.Yek.mare.siāh.

Avvel.mere.bazen.nexāmbē.denya.

Deyyem.yāre.bazen.nedāste.vefā.

سر راه و سر راه و سر راه

سر راه را یک مار سیاه گرفت

اول مرا (نیش) بزن (که) دنیا را نمی خواهم

دوم یار را (نیش) بزن که وفا نداشت

۴۴- رسته سر سی پر پرغال^۲ کمبه
عمرز چرده ره گورک خال کمبه

پائین مله ر من هدار کمبه قشنگ کیجار شسته خار کمبه

Rasse.sare.si.pere.perqāl.kembe.

Mamreze.ċarde.re.guke.xāl.kembe.

Pāine.male.re.men.hedār.kembe.

qāsenge.Kijāre.sesse.xār.kembe.

سر راه تپه را پر از چیر می کنم
جوانه‌های درخت ممرز را خوراک گوساله می کنم
از محله پائین گذر می کنم
دختر زیبا را برای خودم می گیرم

۴۵- اگه ته ما هستی من ماه پاره اگه ته آفتابی من ستاره
چه شسه خدر بکشی کناره مگه کم سو بیته جان، این ستاره؟

Age.te.mā.hassi.men.mahe.Parre.

Age.te.āftabi.men.setāre.

Ĉe.se.xederre.bakesi.kenāre.

Mage.kam.su.bayye.jān.in.setāre?

اگر تو ماه هستی، من ماه پاره‌ام
اگر تو خورشیدی، من ستاره‌ام
چرا خود را به کنار کشیدی
مگر ای جان این ستاره کم سو شده است

۴۶- ساری سور دارد چله دارنه دتا بلبل ونه سر ناله دارنه
اتا بلبل ناله و چه دارنه اتا بلبل عاشق گم کرده دارنه

Sarie.sure.dar.de.celle.dārne.

Detā.belbel.vene.sar.nale.darne.

Attā.belbel.nāleye.vaċe.dārne.

Attā.belbel.āseq.gom.karde.dārne.

درخت سر و ساری دو شاخه دارد

دو بلبل بر سرش می‌نالند
یکی ناله فرزند دارد
یکی دیگر عاشق گم کرده دارد

۴۷- چپون کیجای پسندیر پاره اته پیشتر برو سگ نیر ماره
ته آقای کیسجا اما بیچاره بالا، پائین مگه خدای کاره

Ĉappune.kijāye.pandire.pāre.
Ate.pišter.beru.sag.nayre.māre.
Te.āqaye.kijā.emā.bičāre.
Bālā.pāin.mage.xedaye.kare.

دختر چوپان (که به پاره‌های پنیر می‌مانی)
اندکی پیشتر بیا (که) سگ ما را نگیرد
تو دختر آقا (شخص توانگر - ارباب) هستی و ما بیچاره‌ایم
پستی و بلندی (بالا و پائین) مگر کار خداست

۴۸- کیجار بدیمه انار کاله^۱ انار بخرد وا دیم بیته لاله
اسا بوریـن بویـن نسا بباره عاروس هـاکنه واهاده اماره

Kija.re.badime.enare.kale.
Enar.baxerde.vā.dim.bayye.lale.
Esā.burin.bavvin.nenā.bebare.
Arus.hākene.va.hāde.emāre.

دختر رادر انارزار دیده‌ام
انار خورده و چهره‌اش (مثل) گل لاله شده است
اکنون بروید به پدر و مادر(ش) بگوئید
(تا) عروش(ش) کند و به ما بدهد

۱- انار کاله = زمین غیرکشت که در آن درخت انار وحشی ترش می‌روید و معمولاً در فصل پائیز زنان و دختران زنبیل برسر، راهی انارزار (یا جنگل انار) می‌شوند و انار می‌چینند. هنگام چیدن انار، ناخنکی به انار می‌زنند، ترشی انار، گوتها را قرمز می‌کند. دانه‌های انار ترش را پس از خشکاندن در آفتاب، به عنوان ترشی در غذا یا به عنوان خورشت، همراه غذا مورد استفاده قرار می‌دهند.

۴۹- غما و غصه مه دلّ پر ها کرده
کدورت مه زانو ر شل ها کرده
مه یار در غریبی منزل ها کرده
مره نوبهار بلبل ها کرده

qamā. qerse. me. delle. per. hākerde.
Keduret. me. zānu. re. sel. hākerde.
Me. yār. dar. qaribi. menzel. hākerde.
Mere. nu. behāre. belbel. hākerde.

غم و غصه دلم را پر کرده است
کدورت زانویم را شل کرده است
یارم در غریبی منزل کرده است
مرا بلبل نوبهار کرده است

۵۰- گل شفتالو رنگ ته شونی کجه
رفیق روز تنگ ته شونی کجه
همه زنه مر طعنه، کنایه
ته دل به مثل سنگ ته شونی کجه

Gele. seftālu. rang. te. šuni. keje.
Rafeqe. ruze. tang. te. šuni. keje.
Hame. zanne. mere. tane. kenāye.
Tedel. be. mesle. sang. te. šuni. keje.

گل هلو رنگ به کجا می روی
رفیق روز تنگ به کجا می روی
همه طعنه و کنایه ام می زنند
دلت مانند سنگ، به کجا می روی

۵۱- خداوند ادا دتا ماه را بنمه
خرابه گم بیمه خسته هلاکم
از دس بی وفا خنه خرابیم
خرابه گم بیمه راه ر بنمه

Xedāvandā. deta. māh. re. baneme.
Xerābe. gom. bayme. rāhre. baneme.
Xerābe. gom. bayme. xasse. helākem.
Az. dasse. bi. vefā. xene. xerābem.

خداوندا، دو تا ماه را بنما

(در) خرابه گم شده‌ام راه را بنما

(در) خرابه گم شده‌ام خسته و هلاکم

از دست بی‌وفا خانه خرابم

راه قدیمی ر تـسلی بهیته

تره در ورمبه به سون و آشه

۵۲- انده بخونسمه گلی بهیته

راه قدیمی ر تور زمبا تاشه

Ande.baxunseme.gali.bahite.

Rāhe.qadimi.re.tali.bahite.

Rāhe.qadimi.re.tur.zambā.tāse.

Tere.dar.varembe.be.sune.vāse.

آنقدر خوانده‌ام که گلویم گرفته است

راه قدیمی را خار (تیغ) گرفته است

راه قدیمی را تبر و تیشه می‌زنم

ترا به سان شاهین (باز) در می‌برم

علف سبز، سوز خال نویمبه

قدر مره ندونده یار نادون

۵۳- امروز چن روز شه یار نویمبه

علف سبز، سوز خال در بیابون

Amruz.Āan.ruze.še.yārre.navimbe.

Alefe.sabz.suze.xālle.navimbe.

Alefe.sabz.suze.xāl.dar.biyābun.

qadre.mere.nadunde.yāre.nadun.

امروز چند روز است که یارم را نمی‌بینم

علف سبز و شاخه سبز (جوانه زده) را نمی‌بینم

علف سبز و شاخه جوانه در بیابان

ارزش مرا یار نادان نمی‌داند

چار بیدار دشـونه صدای زنگه

دمبدم خورشه یسار بهیرم

۵۴- نماشون سرا مه ونگ ونگه

کمین چار بیداره برار بهیرم

Nemāsune. sarā. me. vange. vange.
Ārbidār. dasune. Sedāye. Zange.
Kemim. cārbidāre. berar. bahirem.
Dam. be. dam. xavere. se. yār. bahirem.

هنگام غروب است و بانگ من می آید
چاروادار در حال رفتن است و صدای زنگ می آید
کدام چاروادار را برادر بگیرم
دمدم خیر از یارم بگیرم

۵۵- پشمالی قویمه بهار مانه
خواستگاری بیمونه غریبه جانه
دار سر نیشتمبه را دارمه وانه
توقع نارمه مار بوّه نانه

Pešmāli. quppome. behāre. māeh.
Dāre. sar. ništembe. rā. darme. vaeh.
Xāssegāri. bimune. qaribe. jāeh.
Tevaqqe. nārembe. mar. bavve. nāeh.

غنچه بهاره هلو هستم
سر درخت نشسته ام و راهداری باد می کنم
خواستگاری آمده اند از جای غریب
توقع ندارم مادر نه بگوید

۵۶- شوی شبینم زمین نم نوونه
نخواستسه یار مثل نرسی لیمو
نخواستسته یار دل ملحم نوونه
هر چه بو هواکنی و ندنه بو

Šuye. šabnam. zamine. nam. navune.
Nexāsse. yār. dele. malham. navune.
Nexāsse. yār. mese. naresi. limu.
Har. ce. bu. hākeni. ve. nadene. bu.

شبینم شب، نم زمین نمی شود
یار نخواستسته مرحم دل نمی شود
یار نخواستسته مثل لیموی نارسیده است

هر چه بو کنی بو نمی‌دهد

۵۷- بلن بالا بلندی رته دارنی اما مله قشنگی رته دارنی
اما مله قشنگی مال رشته منا ته عاشقی دنیار ر مشته

Belen.bala.belendi.re.te.dārni.
Ame.male.qašengi.re.te.dārni.
Ame.male.qašengi.māle.raste.
Menā.te.āšeqi.denyā.re.maste.

بلند بالا! بلندی را تو داری

قشنگی محله ما را تو داری

قشنگی محله ما مال رشت است

عاشقی من و تو دنیا را پر کرده است

گل نموندنی گل بو کندی صوابی نماشون رخت نو کندی
بلند درونا غلیون او کندی اما عزبون روز شو کندی

Golle.namundeni.gole.bu.kendi.
Sevāi.nemāsun.raxte.nu.kendi.
Belende.darvenā.qalyun.u.kendi.
Emā.azebune.ruzze.su.kendi.

به گل نمی‌مانی اما بوی گل می‌دهی

صبح تا غروب رخت نو می‌پوشی

در ایوان بلند آب به غلیان می‌ریزی

روز ما عزبها را شب می‌کنی

۵۹- کچیک لتکا بیتمه برای سبزی کچیک نومزه بیتمه برای بازی
کچیک نومزه بیتمه شه قد اقامت اگر بمردمه ته سر سلامت

Kecik.letkā.baytme.beraye.sabzi.
Kecik.numze.baytme.beraye.bazi.

Kecik.numze.baytme.se.qadda.qamet.
Age.bamerdeme.te.sar.selamet.

باغچه‌ای برای کشت سبزی گرفته‌ام
نامزد کوچولوئی برای نامزدبازی گرفته‌ام
نامزد کوچولوئی به قد و قامت خود گرفته‌ام
اگر مردم سرت سلامت باشد

تیر ماسیزه^۱ بیته ته نموئی
خرمن کر بسزه بیته ته نموئی

۶۰- سه پنج روز پونزه بیته ته نموئی
مروده هدائی سرخرمن

Se.panj.ruz.punze.bayye.te.nemui.
Tire.mā.sizze.bayye.te.nemui.
Mere.vade.hedāi.sare.xarmen.
Xarmen.kar.bazze.bayye.te.nemui.

سه پنج (روز)، پانزده (روز) شد نیامدی
«تیرماسیزده» شد نیامدی
وعده آمدن هنگام خرمن را دادی
خرمن کو بیده شد، نیامدی

۱- تیر ماه سیزه = تیرماه، دومین فصل پائیز است (مطابق گاه شماری مازندرانی). شب سیزدهم این ماه، مردم مراسم سنتی جشن برگزار می‌کنند.

به خلیل بیگ محمدی ویوسف بردی فراخی

به پاس بیداری و همراهی

حسین صمدی

فهرست کتابهای ترکمنی چاپ ایران

پیش سخن

ترکمن‌های ایران بخشی از جامعه ترکمنند که از سده‌های پیشین تاکنون در شرق استان مازندران و شمال غربی استان خراسان - از بندر ترکمن تا منطقه جرجان - سکونت گزیده‌اند. با همه پژوهش‌هایی که تاکنون توسط ایرانیان و بیگانگان درباره حیات تاریخی، اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی این قوم صورت گرفته، متأسفانه آنگونه که بایسته است، شناسانده نشده‌اند، و این، تنها از عدم تعمیق و گسترش مطالعه و تحقیق دانش پژوهان و گروههای مردم‌شناسی نبوده، بلکه عوامل دیگری نیز در این ناشناختگی دخیلند که می‌توان از بیسوادی و فقر فرهنگی و عدم گسترش آموزش و پرورش در اکثریت جامعه ترکمن، تسلط و رهبری خانها و سران قبایل و طوایف در ادوار مختلف، سوءاستفاده از باورهای مذهبی مردم توسط واپسگرایان در میان اقشار مختلف و نقش آنها در تشدید درگیریهای قومی، مذهبی و مخالفت با توسعه اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی (شاید در باور ننگجد که در اوایل پائیز سال ۱۳۶۹ روستاهایی در ترکمن صحرا دیده شد که به علت همین مخالفت بی‌دلیل فاقد تأسیسات بهداشتی و مدارس آموزشی بودند)، و سرانجام باور ناآگاهانه و غیرمنطقی در تداوم جدایی خواهی اجتماعی - فرهنگی و افراط در اعتقاد به انزوای ملی و در یک کلام پذیرش جامعه بسته و ایستا اشاره کرد، و این، تنها گوشه‌ای از رنج تاریخی ترکمن‌های ایران است، و ما چه بیدریغ هاله جهلی را که گرداگرد ستاره هستی و همه بود و نبود انسانها را فراگرفته است نظاره‌گریم و بس

در زمینه چاپ و نشر و نگهداری متون ترکمنی و معرفی آثار منتشر شده کتابشناسی - نیز آن‌سان که در خور و بایسته است کاری صورت نگرفته و دریغ که تعداد کتابهای ترکمنی موجود در کتابخانه ملی ایران و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و دیگر کتابخانه‌های معتبر از شمار انگشتان

دست تجاوز نمی‌کند.

در چنین شرایطی مشخص است که یافتن منابع و ماخذی که دارای اطلاعات دقیق کتابشناسی باشد غیرممکن می‌نماید، و اینجاست که ناچاریم از منابع نارسایی همچون «تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها» تألیف امین‌الله گلی (تهران، علم، زمستان ۱۳۶۶، ۳۵۹ + ۹۷ ص) که هشت عنوان کتاب ترکمنی چاپ ایران و یا «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» اثر دکتر جواد هیئت (تهران، نشر نو، ۱۳۶۵، هشت + ۴۱۷ ص) که در آن نیز سیزده کتاب - البته در چند مورد با منبع قبلی مشترک است - معرفی شده، رهتوشه برداشته و آنگاه برای بازیابی و فهرست نویسی سرگردان کتابخانه‌های مختلف در شهرها و روستاها شویم و این خود، کاری است به ظاهر سهل و آسان، لیک مشکل. چنین نمودم و این شد مرا حاصل که می‌خوانید.

باشد که مجموعه حاضر جرقه‌ای شود بر خرمن ناخودآگاهی و گمگشتگی و آنگاه حرکت و تلاش در جهت شناخت هر چه بیشتر ترکمن و همه بود و نبودش.

درآمد

مجموعه حاضر به معرفی هشتاد و یک کتاب می‌پردازد و از نظر زمان و زبان در برگزیده آثاری است از انتشار اولین کتاب (دیوان حضرت مخدوم قلی) در سال ۱۳۲۶ تا آبان ۱۳۶۹ به زبان ترکمنی در ایران منتشر شده است.

تنظیم مدارک به ترتیب الفبایی عنوان است که از شماره ۱ «آخرت چره‌سی» شروع و به شماره ۸۱ «یوسف و زلیخا» ختم می‌شود. پس از اعلام مشخصات هر کتاب موضوع اصلی و فرعی آن نیز داده شد.

نمونه ثبت اطلاعات کتابشناختی:

① ۱۹- شاعری، عراز محمد (آرام). ترکمن رباعی لری. بکوشش م. ز. ی. گنبد قابوس. قابوس

نشریاتی ⑥ بی تا ⑦ جیبی ⑧ ۵۵ ص. ⑨

⑩

ادبیات، شعر /

- | | |
|---------------------------|-----------------|
| ۱- شماره ردیف | ۶- ناشر |
| ۲- نویسنده | ۷- تاریخ انتشار |
| ۳- عنوان کتاب | ۸- قطع |
| ۴- بکوشش، ترجمه، با مقدمه | ۹- شماره صفحات |
| ۵- محل انتشار | ۱۰- موضوع |

علائم اختصاری:

مشخص نبودن نویسنده: ؟

محل انتشار: جا

ناشر: نا

تاریخ انتشار: تا

تجدید چاپ: *

اطلاعات تکمیلی: []

برای تسهیل خواستاران دریافتن نام و مطلب مورد نظر سه فهرست: ۱- نمایه اشخاص، ۲- نمایه موضوع، ۳- نمایه ناشران در پایان کتابشناسی آمده است.

۱- صیادی، محمدصفا. آخرت چهره‌سی. آق فلا، کمیته فرهنگی جهادسازندگی و امور تربیتی آق فلا، دی ۱۳۵۹، ۳۲ ص. * گنبد قابوس، بی‌نا، ۱۳۵۹ «چاپ ۲»، رفعی، ۳۵ ص. * گنبد قابوس، بی‌نا، ۱۳۶۰، رفعی، ۳۹ ص. * گنبد کاوس، بی‌نا، ۱۳۶۵ «چاپ ۵»، ۴۴ ص.
/دین، خطابه‌ها/

۲- سه بیغلی، غارا. آدام و دونیاء (دیوان شعر). گنبد، ایل گوچی، [۱۳۵۸]، رفعی، ۸+۱۴۰ ص.

/ادبیات، شعر/ شعر اجتماعی/

کتاب کورس از ریاضی و فیزیک
۳- ؟ . ابراهیم ادهم. گنبد کاوس. قابوس نشریاتی، ۱۳۶۴، رفعی ۲۶۳ ص.

/ادبیات، داستان/ داستان مذهبی/

۴- قاضی، مراد دودی. ارته کیلر. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۶، رفعی ۹۰ ص.
/ادبیات، قصه و افسانه/

۵- تنگلی، عبدالرحمن. ارشادالترکمان الی مذهب‌النعمان، گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۳، رفعی، ج- (جلد اول ۱۶۸ صفحه).

/دین، اصول مذهب/ خطابه‌ها/

۶- تنگلی، عبدالرحمن: ارشادالمؤمنین الی سبیل رب العالمین. گنبد قابوس، مکتبه‌الاسلامیه - حاجی طلائی، ۱۳۶۳، وزیری، ۲ جلد. (۲۵۰+۲۵۰ ص). [مجموعه ۱۳ رساله است.]

/دین، اصول مذهب/ خطابه‌ها/

۷- تنگلی، عبدالرحمن. السعیة فی توضیح مقدمة الهدایة. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، رحلی، ۴۰ ص (جزوه).

/دین، خطابه‌ها/

۸- تنگلی، عبدالرحمن. الفتح الرحمانی فی ترجمه مقدمه مختصر المعانی. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، رحلی، ۵۸ ص (جزوه).

/دین، اصول مذهب/خطابه‌ها/

۹- تنگلی، عبدالرحمن. الفوائد الكبرى فی الاحکام المتعلقة بالموتی. بی‌جا، بی‌نا، فروردین ۱۳۶۸، رفعی، ۴۸ ص.

/دین، احکام /فقه/

۱۰- [نیک نهاد، عبدالجبار]. الفوائد المتراکمه. گنبدکاوس، مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائی، [۱۳۵۹]، ۱۲۲ ص.

/دین، اصول مذهب/خطابه‌ها/

۱۱- ؟ امام حسین. گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸ هـ.ق. رفعی، ۹۴ ص.

/ادبیات، داستان/ داستان مذهبی/

۱۲- مختومی، عبدالکریم. اوزینی تانان، خدایینی ده تانار. گنبدکاوس. بی‌نا، ۱۳۶۳، رفعی، ۹۷ ص.

/دین، خطابه‌ها/

۱۳- [نیک نهاد، عبدالجبار]. اولنگی. صرف کتابی. گنبد. کتابخانه ابومنصور مائردی، بهار ۱۳۶۲، وزیری، ۳۰ ص.

/زبان‌شناسی، دستور زبان/

۱۴- قلیچی، آراز قلی. باتئر چاقلار و ظالم خان. گرگان، امور تربیتی گرگان، آق قلا، امور تربیتی آق قلا، بی‌تا، وزیری، ۱۶ ص.

/ادبیات، داستان / قصه و افسانه/

۱۵- فراغی، مختومقلی. بیک شاعر. مختومقلی فراغی نینگ اثری. گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، بی‌نا، رقی، ۱۴۳ ص.

/ادبیات، شعر/

۱۶- [نیک نهاد، عبدالجبار] پاره ۳۰ و عقیده. گنبدقابوس، مکتبه‌الاسلامیه - حاجی طلائی، ۱۳۶۷، رقی، ۱۳۶ ص.

/دین، خطابه‌ها/احکام/ فقه/ زبانشناسی/ دستور زبان/

۱۷- گلشاهی، گلدی (کر). تجوید نور به زبان فارسی و ترکمنی. بندر ترکمن، بی‌نا، خرداد ۱۳۶۹، رقی، ۲۳ ص فارسی + ۳۲ ص ترکمنی.

/زبانشناسی، تجوید/

۱۸- رجال، فار محمد. تحفه الرجال. گنبدقابوس، فار محمد آخوند رجال، ۱۳۶۵، جیبی، ۹۶+۱۸ ص.

/دین، احکام/ فقه/ اصول مذهب/

۱۹- شاعری، عراز محمد (آرام). ترکمن رباعی لری، بکوشش م. ز. ی. گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، جیبی، ۵۵ ص.

/ادبیات، شعر/

۲۰- قاضی، مراد دردی. ترکمن نقل لاری «آتالرسوزی». گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۷، جیبی، ۱۱۲ ص. گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۹، رقی، ۱۶۳ ص.

/فرهنگ عامه، ضرب‌المثل/ مثل/ قصه و افسانه/

۲۱- قاضی، مراد دردی. ترکمننگ پند و مثال لری. گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، نوروز ۱۳۴۳، جیبی، ۸ ص.

/فرهنگ عامه، ضرب‌المثل/ مثل/

۲۲- پاک چوگان، مجید (و دیگران). ترکمن نگ سایلا نیب ساچیلان انقلابی شعرلاری. منتخبی از اشعار انقلابی شاعران ترکمن. بکوشش حلیم بردی عادل. بی.جا. بی.نا. [۱۳۶۹]. [۲۴] + ۱۱۴ ص. تصویر.

/ادبیات، شعر/ شعر مذهبی / شعر اجتماعی/

۲۳- کمینه، محمد ولی. ترکمنینگ بریوک شاعری. محمد ولی کمینه نینگ دیوانی. گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۲، رقی، ۱۲۸ ص. * گنبدکاووس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقی، ۱۴۶ + [۲] ص.

/ادبیات، شعر/

۲۴- جعفری بای گنبدی، عبدالجلیل. تفسیر والعصر، گنبدقابوس، قارمحمد آخوند رجال، اسفند ۱۳۶۳، رقی، ۸۳ ص.

/دین، تفسیر قرآن/

۲۵- تنگلی، عبدالرحمن. تنبیه الاخوان فی معرفة مخدوم قلی ایشان. تهران، نشر فرهنگ قرآن، تابستان ۱۳۶۳، وزیری، ۳۹ ص.

/ادبیات، شعر - زندگینامه‌ها- مختومقلی فراغی/

۲۶- سمرقندی بخاری حنفی، الله یار. ثبات العاجزین. (منظومه ثبات العاجزین). [بکوشش عبدالجبار نیک نهاد]. گنبدقابوس، مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائى، ۱۳۶۶، وزیری، ۴۶ + ۳۰۷ ص.

/ادبیات، شعر/ شعر مذهبی/

۲۷- شاه بنده. حویر لوقفا همراه. گنبدکاووس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۹، رقی، ۲۳۵ ص

/ادبیات، داستان/ نظم و نثر/

۲۸- جعفریای گنبدی، عبدالجلیل. خالدبن سنان علیه السلام حقه توپلانان
معلومات، گنبد، بی تا، بی تا، رقی، ۸ ص .

/دین، زندگی نامه ها- خالدبن سنان/

۲۹- خجائی، تاغن قلیچ. خجائی نینگ دیوانی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، بی تا، ۱۲۸ ص.

/ادبیات، شعر/

۳۰- [عندلیب، نورمحمد]. داستان زین العرب. جنگ نامه حضرت امام محمد
حنفی المسمی به داستان زین العرب. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۱۱۰۱۳۴۳ ص. #
گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۱۱۰۱۳۴۷ ص.

/ادبیات، داستان/ داستان مذهبی/

۳۱- تنگلی، عبدالرحمن. دستور حج. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۲، جیبی، ۵۸
ص .

/دین، احکام/ فقه/

۳۲- ؟ . دعاء اسم اعظم و هم باشقه شریف دعا لر. گنبد قابوس، فارمحمد آخوند
رجال، بی تا، جیبی، ۱۶ ص .

/دین، دعا/

۳۳- کشمیری، عیدمحمد. دعا های نماز حنفی با ترجمه ترکمنی و فارسی. گنبد،
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گنبد، بی تا، وزیری، ۱۵ ص .

/دین، دعا/

۳۴- ؟ . دل آرام. کتاب ترکی دل آرام. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، بی تا، وزیری،
۴۸ ص .

/ادبیات، قصه و افسانه/ نظم و نثر/

۳۵- تنگلی، عبدالرحمن. دوائرالایمان. گنبد قابوس، فارمحمد آخوند رجال، بی‌تا، جیبی، ۷۹ ص.

/دین، خطابه‌ها/ اصول مذهب/ احکام/

۳۶- تنگلی، عبدالرحمن. دورلی بلیم. بی‌جا، بی‌تا، رحلی، ۲۰ ص.

/دین، اصول مذهب/

۳۷- بال قزل، دولت محمد. دولت محمد بال قزل نگ اثرلری. بکوشش قلی قزل. تهران، مجله انقلاب یولوندا، ۱۳۶۰، رقعی، ۱۳۰ ص. [مجموعه ۵۲ شعر اوست].

/ادبیات، شعر/

۳۸- ؟ . دیش تعبیری. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، دی ۱۳۴۴، جیبی، ۱۶ ص.

/فرهنگ عامه، تعبیر خواب/

۳۹- فراغی، مختومقلی. دیوان حضرت مخدوم قلی. بندرشاه، ملامیرزا عبداللهی، ۱۳۳۶، رقعی، ۱۳۶+د ص. [اولین چاپ در ایران].

/ادبیات، شعر/

۴۰- فراغی، مختومقلی. دیوان حضرت مخدوم قلی. گنبد کاوس، بردی محمد محمدامانی، ۱۳۲۹، رقعی، ۱۳۶+د ص. [از روی چاپ اول].

/ادبیات، شعر/

۴۱- فراغی، مختومقلی. دیوان حضرت مخدوم قلی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۲ «چاپ ۳»، رقعی، ۱۵۶ ص. [از روی چاپ اول].

/ادبیات، شعر/

۴۲- آهنگری، عبدالغفور. رمضان روزه حقندا. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی. [تاریخ

اتمام [۱۳۵۰]، رقعی، ۱۶ ص.

/دین، احکام/ فقه/

۴۳- وفائی، ؟ . رونق الاسلام- (تصنیف سال ۸۶۹ هـ.ق). گنبد قابوس، مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائی، ۱۴۰۱ هـ.ق (۱۹۸۱ م)، وزیری، ۷۲+ ۴ ص.
/ادبیات، شعر/ شعر مذهبی/

۴۴- ملانفس. زهره- طاهر، گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، فروردین ۱۳۴۳، رقعی، ۱۶۴+ [۴] ص. # گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۸، ۲۸۴ ص. # گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۷، رقعی، ۲۸۴ ص.

/ادبیات، نظم و نثر/ قصه و افسانه/

۴۵- زیتونلی، حیوه‌لی. سایلا دم او شردم. گنبد کاوس، مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائی، بهمن ۱۳۵۸، جیبی، ۱۶ ص.
/زیباشناسی، واژه‌نامه‌ها/

۴۶- سیدی خوجه، آرتیق محمد. سایلانان قوشقی لاروقصه میرحیدر خوجه و میرحسن خوجه. (تنقیدی متن). تدوین و مقدمه از نورمحمد عاشورپور. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۹، رقعی، ۱۹۹ ص.
/ادبیات، شعر/ قصه و افسانه/ نظم و نثر/

۴۷- قاضی، مراد دردی. سوزلیک. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۴، وزیری، ۳۵۳ ص. [عنوان روی حلد «سوزلوک»]
/زیباشناسی، واژه‌نامه‌ها/

۴۸- سیدی، نظر. سیدنظر سیدی قوشقی لار دیوانی. دیوان اشعار. بکوشش نورمحمد عاشورپور؛ نورمحمد آق. گنبد کاوس، یاختی، ۱۳۶۵، رحلی، ۴۱۱ ص.

/ادبیات، شعر/

۴۹- ؟ . شاه صنم - غریب. با مقدمه بایرام محمد ف د ن. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقی، ۱۹۶ ص .

/ادبیات، قصه و افسانه/نظم و نثر/

۵۰- ؟ . شرایط الایمان. گومیشان، عبدالحکیم نوریزاده متخرم، بی تا، جیبی، ۲۴ ص .
/دین، احکام/اصول مذهب/فقه/

۵۱- [شاه بنده]. صایاد همراه. بکوشش مراد دردی قاضی. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۷، رقی، ۱۱۲ ص . * گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۴، رقی، ۱۱۲ ص .

/ادبیات، قصه و افسانه/نظم و نثر/

۵۲- صحت ایشان، محمد. صحت ایشان نینگ دیوانی. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۶، رقی، ۱۴۴ ص .

/ادبیات، شعر/

۵۳- آهنگری، عبدالغفور. طهارت و نماز دستور لری. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، خرداد ۱۳۴۵، رقی، ۵۰ ص .

/دین، احکام/فقه/

۵۴- عاشقی، عراز. عراز عاشقی نینگ دیوانی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۰، رقی، ۱۱۱ ص .

/ادبیات، شعر/

۵۵- رجال، فارمحمد. عقیده قرق فرض ابراز المعانی فقه الکیدانی. گنبد قابوس، قار محمد آخوند رجال، ۱۳۶۳، رقی، ۲۰ + ۳۵ ص .

/دین، حدیث/اصول مذهب/فقه/

۵۶- تنگلی، عبدالرحمن. فضائل التركمان. گنبد قابوس، نورمحمد آخوند بازیار، فروردین ۱۳۶۴، رقعی، ۱۵۶ ص.

/ فرهنگ عامه/ جمعیت شناسی/ مردم شناسی/

۵۷- تنگلی، عبدالرحمن. فضیلهالاتحاد. گنبد قابوس. مکتبهالاسلامیه - حاجی طلائی، بی تا، رقعی، ۴۱ ص.

/ دین، خطابه‌ها/

۵۸- جعفر بای گنبدی، عبدالجلیل. فضیلت نامه خالد بنی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، بی تا، رقعی، ۲۶ ص.

/ دین، زندگی‌نامه‌ها- خالد بنی/ اماکن مذهبی/

۵۹- ذیلی، قربان دردی. قربان دردی ذیلی نینگ دیوانی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، بی تا، رقعی، ۸۴ ص. * گنبد کاوس. قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقعی، ۸۴ ص.

/ ادبیات، شعر/

۶۰- ؟ . قرق حدیثه ترکی ترجمه سی بلن. ترجمه عبدالرحمن تنگلی؛ اراز بردی امینی، گنبد قابوس، نقاندوردی شریفیان، بی تا، رقعی، ۶ ص.

/ دین، حدیث/

۶۱- کربابایف، بردی. قیزلار دنیا سی. با مقدمه و برگردان نورمحمد عاشورپور. گنبد، بی تا، ۱۳۵۹، رقعی، ۱۲۷ ص.

/ ادبیات، شعر/ شعر اجتماعی/ زنان ترکمن/

۶۲- فراغی، مختومقلی. کلیات حضرت مختومقلی فراغی. بکوشش ولی محمد آذرنوش؛ مراد دردی قاضی. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۳، رقعی، ۶۱۹ ص. * گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۶، رقعی، ۶۱۹ ص.

/ ادبیات، شعر/

۶۳- [شاه بنده]. گل و بلبل. گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۷، رقعی، ۹۴ ص.

/ ادبیات، قصه و افسانه/ نظم و نثر/

۶۴- ؟ . گورزاوغلی. گنبد، هواداران سچفخا، [۱۳۵۸]، وزیر، ۵۷۹ ص .

/ادبیات، قصه و افسانه/نظم و نثر/

۶۵- نیک زهاد، عبدالجبار. لغات الصبیان، ترکمانی - عربی، گنبد، کتابخانه ابومنصور

ماتریدی، بی تا، رقی، ۸ ص .

/زبان‌شناسی، واژه نامه‌ها/

۶۶- محتاجی، آنالقیچ (مأتاجی). مأتاجی (محتاجی). گنبد قابوس، قابوس نشریاتی،

۱۳۵۴، رقی، ۱۰۷ ص .

/ادبیات، شعر/

۶۷- فراغی، مختومقلی. مختومقلی سایلانان شعرلار. [از روی چاپ عشق آباد-باکو]

تهران، شناخت، خرداد ۱۳۵۸، جیبی، ۵۶۴ ص .

/ادبیات، شعر/

۶۸- هئیت امناء بقعه متبرکه حضرت مختومقلی فراغی. مختومقلی فراغی شاعر

شهریز. گنبد کاوس، ۱۳۶۴، رقی، ۱۱ ص .

/ادبیات، شعر-زندگینامه‌ها-مختومقلی فراغی/

۶۹- فراغی، مختومقلی. مختومقلی نینگ کامل دیوانی. بکوشش مراد دردی قاضی.

گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقی، ۸۰۳ ص . * گنبد کاوس، قابوس نشریاتی،

۱۳۶۲، رقی، ۸۰۳ ص . * گنبد کاوس، قابوس نشریاتی، مهر ۱۳۶۹ «چاپ پنجم» (؟)،

رقی، ۸۰۳ ص .

/ادبیات، شعر/

۷۰- مرد، ؟، محمد، ؟. مرد شاعر و محمد شاعر. بکوشش مراد دردی قاضی.

گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقی، ۱۱۰ ص .

/ادبیات، شعر/

۷۱- مسکین قلیچ. مسکین قلیچ. بکوشش مراد دردی قاضی. گنبد کاوس، قابوس

نشریاتی، ۱۳۴۷، رقعی، ۱۴۰ + [۳] ص . # گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۱ «چاپ ۲»،
رقعی، ۱۴۰ + [۳] ص .

/ادبیات، شعر/

۷۲- ملانفس. ملانفس قوشقی لار یغینند یسی. با مقدمه نورمحمد عاشورپور.
گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقعی، ۲۰۱ ص .

/ادبیات، شعر/

۷۳- تنگلی، عبدالرحمن. موعظه المسلمین. گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، بی تا، رقعی،
۳۰۴ ص . [مجموعه چند رساله است].

/دین، اصول مذهب/خطابه‌ها/

۷۴- تنگلی، عبدالرحمن. موعظه الاسلام. تهران. نشر فرهنگ قرآن، بهمن ۱۳۶۲،
وزیری، ۴۲ ص .

/دین، اصول مذهب/

۷۵- رجال، قارمحمد. نصایح الرجال. گنبدکاوس، قارمحمد آخوند رجال، فروردین
۱۳۶۲، جیبی، ج + ۱۹۳ ص .

/دین، خطابه‌ها/

۷۶- تنگلی، عبدالرحمن. نصیحة الطالبین. گنبدقابوس، مکتبه الاسلامیه- حاجی طلائی،
پائیز ۱۳۶۱، وزیری، [۲] + ۷۰ + ۸۰ ص .

/دین، خطابه‌ها/

۷۷- [نیک نهاد، عبدالجبار]. نماز مصور و ضمائ آن. [مجموعه چند رساله به ترکمنی
و عربی]. گنبدکاوس، مکتبه الاسلامیه- حاجی طلائی، ۱۳۶۹، رقعی، [۵۶] + ۱۳۶ ص .
مصور.

/دین، اصول مذهب/احکام/فقه/خطابه‌ها/زبانشناسی، دستور زبان/

۷۸- [نیک نهاد، عبدالجبار]. نماز ینگ وقت ذکر نیت لری. گنبدکاوس،
مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائئ، ۱۴۰۶ هـ.ق، رقع، ۱۲+۴ ص.
/دین، احکام/فقه/

۷۹- قربان نفس، کریم. یدی یا پراق. تهران، بی.نا، ۱۳۶۹، رقع، ۳ جلد (۱۱۷۰ صفحه).
/ادبیات، شعر/شعر اجتماعی/

۸۰- [معروفی، قربانعلی]. یوسف و احمد. گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۳، رقع،
۱۴۲ ص. # گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، رقع، ۱۴۲ ص.
/ادبیات، نظم و نثر/ قصه و افسانه/

۸۱- [عندلیب، نورمحمد]. یوسف و زلیخا. گنبدقابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۴۷، رقع،
۹۰ ص. # گنبدکاوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۶۴، رقع، ۹۰ ص.
/ادبیات، نظم و نثر/ قصه و افسانه/

نمایه اشخاص

- آذرنوش: ۶۲
 آق، نورمحمد: ۴۸
 آهنگری، عبدالغفور: ۵۳، ۴۲
 امینی، ارازبردی: ۶۰
 بال قزل، دولت محمد: ۳۷
 بایرام محمد: ۴۹
 پاک چوگان، مجید: ۲۲
 تنگلی، عبدالرحمن: ۵-۳۶-۳۵، ۳۱، ۲۵، ۹-۹
 ۵۴-۵۷، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶
 جعفر بای گنبدی، عبدالجلیل: ۵۸، ۲۸، ۲۴
 خجائی، تاغن قلیچ: ۲۹
 ذلیلی، قربان دردی: ۵۹
 رجال، قارمحمد: ۷۵، ۵۵، ۱۸
 زیتونلی، حیوه‌لی: ۴۵
 سمرقندی بخاری حنفی، الله‌یار: ۲۶
 سه یتیلی، غارا: ۲
 سیدی، نظر: ۴۸
 سیدی خوجه، آرتیق محمد: ۴۶
 شاه بنده: ۶۳، ۵۱، ۲۷
 شاعری، عراز محمد (آرام): ۱۹
 صحت ایشان، محمد: ۵۲
 صیادی، محمد صفا: ۱
 عادل، حلیم بردی: ۲۲
 عاشقی، عراز: ۵۴
 عاشورپور، نورمحمد: ۷۲، ۶۱، ۴۸، ۴۶
 عندلیب، نورمحمد: ۸۱، ۳۰
 فراغی، مختومقلی: ۳۹، ۱۵-۳۹، ۶۲، ۶۷، ۶۹
 قاضی، مراددردی: ۲۰، ۴-۲۱، ۴۷، ۵۱، ۶۲، ۶۹-۷۱
- قربان نفس، کریم: ۷۹
 قزل، قلی: ۳۷
 قلیچی، اراز قلی: ۱۴
 کربابایف، بردی: ۶۱
 کشمیری، عید محمد: ۳۳
 کمینه، محمد ولی: ۲۳
 گلشاهی، گلدی (نُر): ۱۷
 م.زی: ؟: ۱۹
 محتاجی، آنا قلیچ (ماتاجی): ۶۶
 محمد؟ (شاعر): ۷۰
 مختومی، عبدالکریم: ۱۲
 مرد؟ (شاعر): ۷۰
 مسکین قلیچ: ۷۱
 معروفی، قربانعلی: ۸۰
 ملانفس: ۷۲، ۴۴
 نیک نهاد، عبدالجبار: ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۶، ۶۵، ۷۷-۷۸
 هئیت امناء بقعه متبرکه حضرت مختومقلی
 فراغی: ۶۸
 وفائی: ؟: ۴۳

نمایهٔ موضوع

ادبیات: ۲-۱۴۰۱۱-۱۹۰۱۵-۱۹۰۲۰-۲۲-۲۷.	دستور زبان: ۷۷۰۱۶۰۱۳
۲۹-۳۹۰۳۷۰۳۰-۳۹۰۴۱-۴۳۰۴۴-۴۸۰۴۶-۴۹.	واژه نامه‌ها: ۶۵۰۴۷۰۴۵
۵۱-۵۲۰۵۴۰۵۲-۶۱۰۵۹-۶۶۰۶۴-۷۹۰۷۲-۸۱.	زنان ترکمن: ۶۱
داستان: ۳۰۰۲۷۰۱۴۰۱۱۰۳	فرهنگ عامه: ۲۰-۲۱-۲۸-۳۸
داستان مذهبی: ۳۰۰۱۱۰۳	تعبیر خواب: ۳۸
شعر: ۲۲۰۱۹۰۱۵۰۲-۲۲۰۲۳-۲۹۰۲۶-۳۹۰۳۷-۴۱.	ضرب‌المثل: ۲۰-۲۱
۴۳-۴۸۰۴۶-۴۹۰۵۲-۵۴۰۵۴-۶۱۰۵۹-۶۶۰۶۲-۶۷.	متل: ۲۰-۲۱
۶۹-۷۹۰۷۲	مردم شناسی: ۵۶
شعر اجتماعی: ۷۹۰۶۱۰۲۲۰۲	
شعر، زندگینامه-مختوم‌قلی فراغی: ۶۸۰۲۵	
شعر مذهبی: ۴۲۰۲۶۰۲۲	
قصه و افسانه: ۱۴۰۴-۲۰۱۴۰۳۴-۴۹۰۴۶-۵۱.	
۶۳-۶۴-۸۱۰۸۰	
نظم و نثر: ۲۷۰۳۴۰۲۷-۴۹۰۴۶-۵۱-۶۳-۶۴	
جمعیت شناسی: ۵۶	
دین: ۵۱-۱۰۰-۱۲۰۱۱۶-۱۸۰۲۴-۳۱۰۲۸-۳۳.	
۳۵-۳۶۰۴۲-۵۳۰۵۵-۵۷۰۵۵-۷۳۰۵۸-۷۸.	
احکام: ۹-۱۱۶۰۱۸۰۳۱۰۳۵-۴۲۰۳۵-۷۷۰۵۳-۷۸.	
اصول مذهب: ۵-۱۰۸۰۶-۱۸۰۳۵-۲۶-۵۵۰۵۰.	
۷۳-۷۴۰۷۷	
اماکن مذهبی: ۵۸	
تفسیر قرآن: ۲۴	
حدیث: ۶۰۵۵	
خطابه‌ها: ۵۱-۱۰۸۰۱۲۰۱۶۰۳۵-۷۳۰۵۷-۷۵۰۷۷.	
دعا: ۳۲-۳۳	
زندگینامه‌ها- خالد بن سنان ۲۸	
زندگینامه‌ها- خالد بنی ۵۸	
فقه: ۹-۱۱۶۰۱۸۰۳۱۰۳۵-۴۲۰۳۵-۷۷۰۵۵-۷۸.	
زیانشناسی: ۱۳۰۱۶-۱۷۰۴۵-۶۵۰۴۷-۷۷.	
تجوید: ۱۷	

نمایه ناشران

امور تربیتی آق قلا: ۱۴۱

امور تربیتی گرگان: ۱۴

ایل گویچی: ۲

بردی محمد امانی: ۴۰

تقاندوردی شریفیان: ۶۰

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گنبد: ۳۳

شناخت: ۶۷

عبدالحکیم نوریزاده متخرم: ۵۰

قابوس نشریاتی: ۳-۱۹۰۱۵۰۱۱۰۵-۲۹۰۲۷۰۲۳۰۲۱-۳۸۰۳۴۰۳۱

۴۱-۴۲-۴۴-۴۷-۴۹-۵۱-۵۴-۵۸-۶۲-۶۳-۶۶-۶۷-۶۹-۷۳-۸۱

قارمحمد آخوند رجال: ۷۵۰۵۵۰۳۵۰۳۲۰۲۴۰۱۸

کتابخانه ابو منصور ماتریدی: ۶۵۰۱۳

کمیته فرهنگی جهاد سازندگی آق قلا: ۱

مجله انقلاب یولوندا: ۳۷

مکتبه الاسلامیه - حاجی طلائی: ۱۰۶-۱۱۶-۱۲۶-۱۳۰-۱۴۵-۱۵۷-۱۶۰-۱۷۸

ملا میرزا عبداللهی: ۳۹

نشر فرهنگ قرآن: ۷۴۰۲۵

نورمحمد آخوند بازیار: ۵۶

هواداران سچفخا: ۶۴

یاختی: ۴۸

شعر نیما و طبیعت مازندران

دلبستگی نیما به مازندران آنچنان ژرف و دیر پا بود که تا واپسین دم زندگیش با او ماند. یوش روستایی است در قلب کوهستان نور، و دامداری، تنها راه ماندگاری انسان در سرزمین‌های سخت و کم حاصل کوهستانی است.

کار شبانی باکشف لحظه به لحظه طبیعت همراه است؛ درست آنگونه که «گاوینولدا» نویسنده ایتالیایی به تصویر کشیده است «..... در حالی که طبیعت به گفتگوی پر سر و صدایش با زمین و آسمان ادامه می‌داد و این بگومگو را با اژدر و تندر نقطه گذاری می‌کرد، یا آن را بر باد، آب و یخ می‌نوشت، من به چنان هم آهنگی با طبیعت می‌رسیدم که یکپارچه در این گفتگو حل می‌شدم»^۱

این یگانگی و همدلی با طبیعت بخش جدایی ناپذیر شعر نیماست. تا انسانی در مازندران زندگی نکند، و با طبیعت شگرف و زنده او هم‌آوا نشود، شعر امیر پازواری را زمزمه نکند، و نداند که طبیعت این سرزمین از انسان جدا نیست، نمی‌تواند این هم‌زمانی را درک کند.

آنچه بر ذهن آینه‌وار نیما در دوران کودکی ماندگار می‌شود، زندگی شبانی مردم

یوش است. زندگی ویژه‌ای که با طنینِ گرم «لله وا» و آوازهای امیری^۲ و کتولی^۳ همراه است؛ آوازهایی که در سکوتِ مه گرفته و گاه مهتابی کوهستان، برفراز فله‌هایی که شبانان و گالش‌ها بر می‌افروزند، زمزمهٔ ملال و شادی‌های زندگی است. پس طبیعت‌گراییِ نیما را باید در همین پیوند دیر پای او با طبیعتِ مازندران جست.

نیما همیشه روستایی ماند. او هیچگاه نتوانست خود را با روابط حسابگرانه و ملال‌آور طبقات نو کیسه و نو پای اجتماعی و بلند پروازی‌های طبقهٔ متوسط، دمساز کند. اما روستا نیز در آتش ستیز طایفه‌ای می‌سوخت. هنوز فرو پاشی نظام کهنهٔ ارباب رعیتی آغاز نشده بود؛ و روستاییانی که در مدار بستهٔ اقتصاد خود معیشتی و کالا به کالایی حرکت می‌کردند، درگیر تنازع بقائی خونین بودند. پس تضاد و دوگانگی در ادراک و احساس، ویژهٔ شعرهای آغازینش می‌شود. او در نخستین منظومه‌اش - قصهٔ بریده رنگ - از همین تضاد سخن می‌گوید:

من از این دونان شهرستان نیم
خاطر بر درد کوهستانیم
کز بدی بخت در شهر شما
روزگاری رفت و هستم مبتلا
هر سری با عالم خاصی خوش است
هر کرا یک چیز خوب و دلکش است
من خوشم با زندگی کوهیان
چونکه عادت دارم از طفلی بدان

نیما ناگزیر به ماندن در شهر می‌شود. اما طبیعت مازندران او را دوباره به خود می‌خواند، و وامی‌دارد تا هر تابستان به یوش بیاید، و نهاد و سمبل‌های خویش را در طبیعت آنجا بجوید. پس طبیعت مازندران و نیما در داد و ستدی عمیق با هم یگانه می‌شوند؛ و جزئی جدایی ناپذیر از یکدیگر می‌گردند. می‌توان باورمند بود که: طبیعت مازندران آفرینندهٔ شعر نیما آینهٔ زیبایی این سرزمین است.

نیما یوشیچ شاعری طبیعت‌گراست. تصویر او از طبیعت تصویری عینی است. او

(۲) و (۳) نوعی آواز در موسیقی محلی امیری منسوب به امیر پازواری است توضیح واژه‌های تبری مندرج در این نوشتار:

۱- کراد- اوجا- پَلَم- لَم- سناور- مازو- میمزر: نام گیاهان و درختان ۲- تیرنگ: قرقاول
۳- کپه: ظرف چوبی ۴- آیش: کشتزار برنج ۵- بینجگر: کارندهٔ برنج ۶- کله سی:
اجاق ۷- نپار: چوب بستنی به شکل اتاق ۸- شماله ۹- ازاکو: نام کوهی است در
مازندران ۱۰- وازنا: نام دهی است در مازندران

برخلاف شاعران پیش از خود (از منوچهری دامغانی گرفته تا شاعران دوره بازگشت) و شاعران همزمانش، طبیعت را جدا از آدمی نمی‌داند، و چون حافظ طبیعت را در رابطه‌ای تنگاتنگ با انسان قرار می‌دهد، و در همدلی انسان با طبیعت احساس خویش را واگویی می‌کند، و در این راستا و مدار سنت شعری امیر پازواری- عمیق‌ترین و مردمی‌ترین شاعر مازندران- است.

نیما حتی در اجتماعی‌ترین شعرهایش از طبیعت مازندران جدا نیست؛ مثلاً در شعر «برف»:

زردها بیخود قرمز نشده‌اند

قرمزی رنگ نینداخته است

بیخودی بر دیوار،

صبح پیدا شد از آن طرف کوه «ازاکو» اقا

واژنا پیدا نیست

و یا در شعر «کینه شب»

شب به ساحل چو نشیند پی کین

همه چیز است به غم بنشسته،

سر فرو برده به جیب است «کراد»

و یا در شعر اجتماعی «کشتگاه من» که بر گرفته از فرهنگ عامه مازندران می‌باشد:

خشک آمد کشتگاه من

در جوار کشت همسایه

گرچه می‌گویند: می‌گریند روی ساحل نزدیک

سوگواران در میان سوگواران

قاصد روزان ابری داروگ کی می‌رسد باران؟

دیگر اشعار نیما نیز- که کمابیش رنگ و بوی اجتماعی دارند- از این حال و هوا به دور نیستند. شعر «چوک و چوک» او بوی مازندران را با خود دارد. و اشعار «وای بر من»، «کار شب‌با»، «مرگ کاکلی» و «آقا توکا» از تصاویر عینی زندگی در مازندران بهره گرفته‌اند. «کار شب‌با» اثری کاملاً رئالیستی است که زندگی تیره‌روزترین آدمیان، یعنی شب‌باها را به نمایش می‌گذارد. نیما در تمامی سروده‌های فوق، از واژه‌های تبری مدد

می‌جوید، واژه‌هایی چون «سناور»، «کراد»، «مازو»، «میم‌زر» (ممرز)، «داروک»، «نوروز ماه»، «دست پوش»، «کک کی»، «سیولیشه» و «توکا» که بی‌هیچگونه تعقید لفظی در جمله جا گرفته‌اند. در «کارشب‌با» از ده واژه تبری کمک می‌گیرد. واژه‌هایی چون «اوجا»، «تیرنگ»، «کپه»، «آیش»، «بینجگر»، «کله سی»، «نبار»، «شماله»، «پلم»، «لم» که به شعر او جلوه‌های تازه می‌بخشند.

بکارگیری مجرد واژه‌های بومی در شعر یا نثر اهمیت چندانی ندارد؛ و هنگامی این واژه‌ها ارزش هنری پیدا می‌کنند که با معنا و پیام شعر همخوانی داشته باشد.

نگاهی ژرف‌تر به اشعار نیما، ما را باورمند می‌سازد که: نیما شاعری بوم گراست، و فرهنگ بومی او چشمه‌ای است که راه به اقیانوس جهانی دارد. یعنی نیما از همان راهی می‌رود که شاعران و نویسندگان بزرگ دیگر رفته‌اند و می‌روند.

بی‌تردید بزرگترین زمان‌ها و سروده‌های امروز جهان، با نگاهی به خاستگاه و فرهنگ بومی نویسنده آفریده شدند. یعنی نویسندگانی چون مارکز، آمادو و خوان رولفو و شاعرانی چون نرودا، ناظم حکمت و ریتسوس ایستاده بر چکاد قله‌های سرزمین خود بر گستره جهانی نظر افکنده‌اند؛ کاری سترگ که نیمای بزرگ نیز به آن دست یازید. یعنی در شعر نیما، زبان رسمی ادبی رنگ می‌بازد، و در پیوند با واژه‌های بومی، هنری جهانی آفریده می‌شود؛ هنری که با ذهن بسته ایستاگرایان دمساز نیست.

این نوشتار را شعر «کک کی» - که ملهم از دوییتی‌های محلی است - به پایان

می‌رسانم.

دیوی‌ست نعره می‌کشد از بیشه خموش

کک کی که مانده گم

از چشمها نهفته پری‌وار

زندان بر او شده‌ست غلغزار

بر او که او قرار ندارد

هیچ آشنا گذار ندارد

اما به تن درست و برومند

کک کی که مانده گم

دیری است نعره می‌کشد از بیشه خموش

شعر معاصر مازندران

انده ولگا واش هدا مه شیه گِلا ره
داری چلا چسو بوردده مه قواره
تسازه بوردده شیر دکفه مه پلاره
خور بیمو و رگ بیز و منه گلاره^۱
«امیربازواری»^۲

«منظومه گِلا»^۳

محمود جوادیان کونائی

آفتاب فرورفت و شب آهسته آهسته آمد
بربلندای کوه، شب چادر کشید
سایهات جلوه می کند، از دلم آتش زبانه می کشد
دلم به خاطر تو قرار و آرام ندارد

فرو بوردده افتا باشو بیته لنگر
بلندی کوره شو بکشیه چادر
ته سایه نمته، مه دل تش ویشنه
قراری نمونسه مه دل ره نه خاطر

تو در آنجاملالی و من در اینجامکدرم

ته اونجه ملالا، من اینجه مکدر

۱- ترجمه شعر امیر بازواری:

آنقدر بزرگ و علف (واش) به گیلیم داده ام.
تیغه ها و تراشه های درخت قیام را فرسود.
می رفت که با غذایم شیر آغشته شود.
حیر آمد که گرگ گیلیم را درید.

۲- امیر بازواری = سراینده و شخصیت مردمی و معبر در ادبیات و هنر فولکلوریک مازندران.

۳- گِلا (گیلا) = گاو آجری رنگ با رگه های سیاه.

ته چشم انتظاری، مه چش در برابر
 هوا تنگِ تار سه، تشا تیلنده
 کینه و بینه بویم، وره بوّه بوور
 تو چشم انتظاری و چشم من به روبرودوخته است
 هواتیره و تار است و اخم کرده و سیاه است
 برای که بگویم که باورش شود

مره تش بهیته، مه دل وانوونه
 دِ گم کرده دارمبه پیدا نوونه
 نه دل تاب آینه، نه چش نارشونه
 مِرِه یادِ گل و لگا، گلا نوونه
 آتش گرفته ام، دلم وا نمی شود
 دو گم کرده دارم که پیدا نمی شوند
 نه دلم تاب می آورد و نه چشمم به خواب می رود
 یاد «گلبرگ» و «گیلا» از دلم نمی رود

شوامبس بیا، زوئه اساره چشمک
 مه گل و لگا مسه، بموانا خالک
 گلا بیه خالک، خجیر تلم کا
 نماداشته آهوی، چش داشته خارک
 شب تاریکی بودوستاره چشمک می زد
 برای من و گلبرگ، گوساله ای پیدا شد
 گوساله (گلا) بودوماده گوساله زیبایی بود
 به آهو می مانست و چشمان زیبایی داشت

گلا ترنه خال بیه تن داشته یک لا
 ور مارمارک کردمی مثل ور کا
 پتک زوئه دنیار لس لس بیه گت
 امه دلخشی بیه و سخت دنیا
 «گلا» لاغر بود و تن باریکی داشت
 او را مانند بره ای نوازش می دادیم
 دردنیای خودش آهسته می خرامید و کم کم بزرگ
 می شد
 وجودش دردنیای پررنج ما به دلخوشی ما بود

هوا مس بوییه کرده بهاره
 سخی دار سر زوئه داروگ نقاره
 آهنگ می نواخت
 هوا از بوی خوش مست بود و بهاره^۴ می کرد
 بر بالای درخت توت داروگ (قورباغه درختی)

بنه مشت نشتا کا سوز بیه جنگل
 چرا وردمی دیم به جنگل گلاره
 زمین سراسر جویبار و جنگل سبز بود
 گلا را به سوی جنگل به چرامی بردیم

گلاآهسته بر بلندی گام می‌زد و آرام در کناره می‌خرامید	گلا لس لسک سی مجسته کناره
گاهی بر برف و گاهی بر بیوته زار پای صخره می‌چرید	اته کر جرسته، اته لم لواره
گاهی بر چمن کوه و گاهی بر جنگل انبوه می‌چرید گاهی گلارابه بیلاق خوش آب و هوایم بر دیم و گاهی به دامنه‌های جنگلی پشت به آفتاب	اته سبزه ساکو، اته در چراخر اته وردمی لار و نستوم گلاره
همه کوه و جنگل را ره می‌سپردیم همه درخت «راش» و «نستوم‌دار» را شمردیم و اندازه گرفتیم	همه جنگلا کوره هی پایزومی همه مرس نم دازه اندا بزومی
از شاخه‌های گل اب‌ریشم «وولی» و «افرا» برای گوساله خوراک تهیه می‌کردیم گیلایمان را، هی بانگ فراخوان زدیم	وولی افرا ره گیتمی چرده شه گیلاره هی و نگا اویابزومی
فراز و نشیب را در می‌نوردیدیم از درخت «ملج» و «توسکا» بالای رفتیم چقدر شاخه‌ها و علف رابه دوش کشیدیم نه تن خسته از (کار) و نه دل از گیلاسیر می‌شد	بلندی رجر شیمه پائین ره بالا ملج درا سر شیمه، دار شیمه توسکا شه دوش بکشمی اندهی و اش ولگه نه تن خسته بیا، نه دل سر گیلا
دلبر زیبایم بامو (رزوحشی) تاب می‌خورد گاهی نخ می‌ریسید و گاهی بر «کچال» ^۵ می‌نشست جامه اطلس و قبای مخمل سرخ می‌یافت تاب نمی‌آوردم که در کنارش آواز نخوانم	ممینه تو خرده خجیر مه دلبر اته تاور شته نیبه کچال سر جمه و فته اطلس، قوا سرخه مخمل مره تاب نیته نخوندم و نه ور
بر دستهای «گلبرگم» کوزه و برسش «افتو» ^۶ بود هنگام غروب به لب چشمه می‌رفت	مه گل ولگه دس کوزه سردیه افتو نماشون سر شیه تا چشمه لو

۵- کچال= چاله‌ای که زنان پابر آن گذاشته و بادستگاه سستی بارچه می‌بافتند.

۶- افتو= ظرف استوانه‌ای مسی دسته‌دار که برای حمل آب به کار می‌رود.

هوآنر مه بادمی وزیدو رودخانه می خواند برگل چهره و زلفش آب خنک می پاشید	هوا نرمه وازوئه خوند سه روئار گل دیم شه زلفه زوئه بچا او
هنگامی که بائیز آهسته آهسته گام برمی داشت و می آمد	بئیز ماکه گوم گیته لس لس رسبه
شالیزار ما یکسره خوشه طلایی می شد گلم شالی درو می کرد و کسو ^۷ برمی داشت همراه من دسته های شالی رامی چید و کوف ^۸ می کرد	امه دشت یکسر طلا قرشه بیه وتاشیه بینجه کسو گیته مه گل مه همراه کوفاکرده کردسه چیه
هنگام زمستان، شب نشینی بود و کنار جاقی و شب چراهی	زمستون شونیشتا کله پیشاپیشوم
کناردر، گیلارسن به گردن برچنگکی بسته می شد از غروب تا هنگام سحر پنبه چرخ زده می شد (دانه گیری می شد)	درور گلا، سررسن بیه چنگوم نماشون سرتاسحر پنبه چرخو
نه خواب به چشم گلبرگ می آمد و نه شب تمام می شد	نه خو چک زو گل ولگ ناشو بیه تو م
گیلا در جنگل خرابه گذر می کرد برایش زمین و درخت را طی می کردیم تیغ درخت کرادو تمشک وحشی بودو خونی که تن مان جاری می شد زمانه می گذشت. درخانه یا در صحرا	خرابه چراخر گذر کرده گیلا تتمی و نسه بنه دار بالا کراد تلی لم لوارا وف خون زموننه گذشته، سره یا که صحرا
گاهی ازین درخت به آن درخت گیلا رابه آواز می خواندیم	اته دار به دار خوئسمی شه گیلا ره
شاخه ها و چوبهای جنگلی قبايمان را می دیدید نه تن بی بلا بود، نه دل قرار و آرام داشت نه سختی رابه تن می گرفتیم و نه بلا را	چوئاچل بورده امای قواره نه تن بی بلا، ناکه دل در قرار ته سختی ره تن گیتمی نابلا ره

۷- کسو = دسته های درو کرده شالی که پس از مدتی در آفتاب مانده جمع می کنند. هر کسو در مثبت جا می گیرد. چندین کسو را به یک دسته بزرگتری تبدیل کرده، در یک جا جمع می کنند تا خرمن کوبی کنند.
۸- کوف = دسته های شالی را به شکل مخروط جمع کرده، تا از گزند بازان در امان بماند. سپس سرفرصت خرمن کنند.

شب‌ها که دل ناخوش بوده و خواب به چشم نمی‌آمد
برای ناله‌له‌وا (نی) دل پر می‌کشید
گلم زهره می‌خواند و من آواز طالب^۱ می‌خواندم
دل دل می‌کردیم، آخر، رسم دل عاشقی است.

گیلا کم کم سرمست و پروار شد
گیلا کم کم شیربه پستانش آمده و باردار شد
نه دل تاب می‌آورد و نه دست به کار می‌رفت
که چشم انتظاری کارمان شده بود

هوا گرفته بود و گیرا گیر سرما بود
هنگام غروب بود و مه بالا را گرفته بود
گیلا پائین نیامده و دلم شور می‌زد
فانوس را گرفته و راه را در پیش گرفتیم

از دور سوسو می‌زد و چیزی از کوه به زیر آمد
هر دو مان در کمین ایستاده، چوب دستی را آماده
گرفتیم

انگار که کوه کنده شد و گرگ روئیده
لوزه‌ای افتاده و گرگ‌ها گاورا به چنگ آوردند

گرگ‌های لجوج به محله یورش بردند
همه به سوی کوه و بیابان رفتیم
نمی‌دانم گلم کجارفته و من به کدام سو
گیلایم را گرگ دریده و عشق و آرزویم گلبرگ
نیامد

هوا را عدوبرق می‌زد و ماه در نیامد
گیلا پیدایش نشده، به محله نیامد

شودل که نخاریه، چش خونشیه
لله‌وای ناله سه‌دل پر کشیه
مه گل زهره خونده سه‌من حال طالب
دلا دل زومی، رسم دل عاشقیه

گلا کم کمک مس پروار بیه
گلا شیر کر بیه، بار دار بیه
نه دل تاب ایارده، نه دس کارشیه
که چشم انتظاری امه کار بیه

هوا چم بزه بیه گیر گیر سرما
نماشون سربیه، بیم بیه بالا
گلا جونموئه، مه دل شور زونه
فتر دما سیمی پیش بیتمی را

دیاری سوسو کزونه جرد کته کوره
دتایی هامیز، بیتمی دست چوره

خیال کندی کوبوسه ورگ در بزونه
دمش دکت، ورگون دما سینه گوره

مله ره برش بوردنه لتکی ورگون
همه بوردمی دیم به کوه‌های بیون
ندومبه کجه بورده گل، من کمین ور
مه گیلاره ورک بیت، نیمو مه ار مون

هوا الب سوزونه، ماه در نموئه
گلاسرنکرده، مله سر نموئه

شب تاریکی بود و به هر کجا سرزدم
گلبرگم گم شد و سوی من نیامد

اکنون که می‌رفت شیردرپلوی خالیم شود
بلائی آمده و گرگ گیلایم رادرد
نه یادگیلا چاره دارد، نه یادگلم
به کی بگویم که دلم بارغم است

هنگام بهار گل شیپوری چه زیباست
در آیش که بنفشه می‌روید، چه زیباست
صحرا که سرخه (گل سرخ وحشی) به تن
می‌کند و شکوفه آناز می‌زند
برای گلبرگم آواز طبری خواندن چه زیباست

هنگام بهار که آب شالیزارها را روشنی می‌دهد
آواز کتولی و گلبانگ در همه جامی بیچید
باد نرم بر برگ برنج آرام گام می‌گیرد
باکایری نشاکردن در کنار یار، چه خوب است

چه زیباست که گلم را دوباره ببینم
برزلفش شکوفه سرخ بگذارم
سرکوه دماوند بنشانمش
به هر کجا که می‌روم نگاهش کنم

شو تاریک بیا، هر کجا سر بزومه
مه گل ولگ گم بیته مه ورنموئه

اسابورده شیردکفه تیساپلاره
بلاجریمو، ورگ بزونه گلاره
نه یادگلا بونه چاره، نه مه گل
کنه و سه بوم که دل غم یاره

بهار گذر کو کوچی چه خاره
ونوشه که زنده همندی چه خاره
انارتتی، سرخه تن کنده صحرا

مه گل ولگه سردمبه طبری چه خاره

بهار گذراو که دشته سودنه
کتولی و کلی هواره بیچنه
پتک زنده لس، نرم و اینج پره
نشا کایری یاروردل رونه

چه خاره شه گل ره دواره بوینم
ونه زلف، سرخه شکوفه دچینم
دماوند کوره و نه تخت بیرم
دیگه هر کجه شومبه و ره بوینم

احمد طیبی سیف کتی

ته نئی، چند دو بییتی

ته نئی آسمونه سو دنیه
ته نئی حسّه چشه خو دنیه
ته نئی ویشه ره تتی نوونه
ته نئی و نومه ره بو دنیه
تو اگر نیایی در آسمان روشنائی نیست
تو اگر نیایی خواب به چشم خسته نمی آید
تو اگر نیایی در بیشه شکوفه نمی شکوفد
تو اگر نیایی گل بنفشه بویی ندارد.

ته نئی سبزه ره خنده دنیه
ویشه ره ونگ چمنده دنیه
پائین مله تا بالای مله
ته نئی آدم زنده دنیه
تو اگر نیایی سبزه نمی خندد
در بیشه بانگ جنبنده ای نیست
از محله پائین تا محله بالا
تو اگر نیایی (انگار) آدم زنده ای وجود ندارد.

ته نئی گل باغ تلی بگرده
ته نئی خارتن پلی دگرده
ته نئی لال واش تک‌هایره بلبل
گل باغ چه برمه گلی دگرده
تو اگر نیایی گل باغ خارستان می شود
تو اگر نیایی تن سالم از سلامتی برگردد
تو اگر نیایی بلبل لال می شود (سکوت می کند)
از گل باغ بنض آلود برمی گردد.

تواگرنیایی دریاانگار مردابی است برای ما
خانه انگار زندان تاریکی است برای ما
عرض و طول دنیای بزرگ
به اندازه پشت ناخن است برای ما.

ته نئی دریو اندونه آمه سته
سره تاریک زندونه امه سته
وری درازی فراخ دنیا
به قدر پشت ناخونه امه سته

آمدن تو بوی بهار می آورد
آمدن تو روشنایی می آورد
نه هراس و نه سرکوفت زمستان است
گلاب و عید و سال نو را می آورد.

ته بموئن باهار پوره یانه
ته بموئن هوای سوره یانه
نادیم ریسا ناسر کوء زمستون
گلابا عیدا سال نوره یانه

بنفشه گیسوی کبودش را کج گرفته است
میانه مویش را رج گرفته است
بهار آمد آرزوی دیدار ترا دارم
دلَم از خانه دل لچ کرده است.

و نوشه کههو گسته کجها کرده
بچابچاشه فرقه رجاها کرده
بهار بمو همین دارمه نه ارمون
مه دل، دل خنه لچها کرده